

نقش شوراهای کارگری در انقلاب آتی و ضرورت
تشکیل مجلس مؤسسان
نکاتی درباره مرحله انقلاب - بخش سوم



مازیار رازی

صفحه ۷

به سوی انقلاب

صفحه ۱۵

حضور فعال کارگران برای پیروزی نهایی ضروریست

صفحه ۲۱

محاکمات مسکو

صفحه ۲۴

کره شمالی به کجا می رود؟

صفحه ۳۴

رزا لوکزامبورگ و مسأله زنان

صفحه ۴۴

جنایت و مجازات در آمریکا

صفحه ۵۰

اعتصاب کارگران چرم عراق

صفحه ۵۲

مارتین لوتر کینگ، اوباما و مبارزه علیه نژادپرستی

صفحه ۵۳

آمریکا: حمله به حقوق بازنشستگی

صفحه ۵۵

سرمایه داری انحصاری

صفحه ۵۷

یک سال پس از انتخاب اوباما

صفحه ۶۰

رویدادهای مهم آمریکای لاتین

صفحه ۶۳

Militant

دی ۱۳۸۸ سال سوم - دوره دوم - شماره ۲۸

پرايش مارکسیستهای انقلابی ایران



سرمقاله

تنها یک راه حل در مقابل جنبش قرار دارد:
اعتصاب عمومی!

مازیار رازی

روز جمعه، ۱۱ دی ۱۳۸۸، سایت "کلمه" - که اطلاعیه ها و اخبار مربوط به میرحسین موسوی را منتشر می کند - متن بیانیه جدید آقای موسوی را انتشار داد که در آن، ضمن انتقاد از نحوه برخورد با تظاهرات مردم در روز عاشورا و ابراز نگرانی نسبت به شرایط کنونی کشور، "راه حل"هایی برای خروج از بحران سیاسی در جمهوری اسلامی مطرح شده است.^۱ این راه حل های پنج گانه، همگی دال بر زمینه ریزی میر حسین موسوی برای ممانشات با دولت سرکوبگر کنونی است. تمامی "راه حل ها"، در چارچوب قوانین موجودی است که بی اساس بودن آن پیش تر به اثبات رسیده است. این اطلاعیه، خطاب به سران دولت سرکوبگر سرمایه داری نگاشته شده است و نه کارگران، زحمتکشان و جوانان غیور ایران.

ادامه در صفحه ۲

مقالات ارسالی برای نشریه

صفحه ۷۴



انتخاباتی بوده است؟ و با تدوین یک قانون شفاف انتخاباتی و حتی بالاتر از آن تقدیم دودستی ریاست جمهوری به شخص او، به یک باره همگی با خیال آسوده به خانه های خود برمی گردند و جو ملت‌هب جامعه فروکش می کند؟!

راه حل سوم: او خواستار "آزادی زندانیان سیاسی" است. چه در خواست بی اساسی؛ در وضعیتی که ۶ دی بنا بر گفته خود مقامات رسمی ۵۰۰ نفر دیگر دستگیر شده و از آن روز به بعد هر روز ده ها تن بازداشت و به هزاران تن زندانی در سراسر ایران اضافه شده اند. آیا در زمانی که مقامات انتظامی برای حفظ نظام به سرکوب، دستگیری و اعدام تهدید می کنند، چنین "راه حل" کمی مضحک به نظر نمی رسد؟

راه حل چهارم "بر لزوم آزادی مطبوعات و رسانه ها و رفع توقیف از روزنامه ها و تضمین استقلال و بی طرفی رادیو و تلویزیون دولتی" اصرار دارد. این "راه حل" نیز در وضعیت کنونی به تمسخر میلیون ها نفر از جوانان و مردم ایران منتهی می شود، زیرا که روزانه در حال مشاهده سانسور و دروغ پراکنی صدا و سیمای جمهوری اسلامی در مورد اعتراضات توده ای اند و این را دریافته اند که روزنامه ها و رسانه های جمعی دولت، ابزار اصلی شستشوی مغزی، تحمیق و سرکوب ایدئولوژیک برای حفظ پایه های نظام است. جای سؤال است که آقای موسوی بر چه مبنایی این پیشنهاد را مطرح کرده است و آیا واقعاً به اجرایی بودن آن ایمان دارد؟

راه حل پنجم: میر حسن موسوی خواهان "به رسمیت شناختن حقوق مردم برای اجتماعات قانونی و تشکیل احزاب و تشکل ها و پایبندی به اصل ۲۷ قانون اساسی" می شود. نیاز به توضیح نیست که این "راه حل" نیز مانند سایر راه حل ها مورد توافق دولت قرار نمی گیرد و بی ارتباط به وضعیت کنونی است.

میر حسین موسوی پاسخ خود در قبال این "راه حل" ها را بلافاصله از طرف سخنگوی "رهبر" دریافت کرد.

تنها یک راه حل در مقابل جنبش قرار دارد: اعتصاب عمومی!

مازیار رازی

روز جمعه، ۱۱ دی ۱۳۸۸، سایت "کلمه" - که اطلاعیه ها و اخبار مربوط به میرحسین موسوی را منتشر می کند- متن بیانیه جدید آقای موسوی را انتشار داد که در آن، ضمن انتقاد از نحوه برخورد با تظاهرات مردم در روز عاشورا و ابراز نگرانی نسبت به شرایط کنونی کشور، "راه حل" هایی برای خروج از بحران سیاسی در جمهوری اسلامی مطرح شده است.^۱ این راه حل های پنج گانه، همگی دال بر زمینه ریزی میر حسین موسوی برای مداخلات با دولت سرکوبگر کنونی است. تمامی "راه حل ها"، در چارچوب قوانین موجودی است که بی اساس بودن آن پیش تر به اثبات رسیده است. این اطلاعیه، خطاب به سران دولت سرکوبگر سرمایه داری نگاشته شده است و نه کارگران، زحمتکشان و جوانان غیور ایران.

اولین راه حل میر حسین موسوی "مسئولیت پذیری دولت در مقابل ملت، مجلس و قوه قضائیه" می باشد؛ بدیهی است که چنان چه دولت به این راه حل اعتقادی داشت، آن را پیش از این به اجرا می گذاشت. این تقاضا، از دولتی صورت گرفته است که در روز عاشورا ده ها تن از جوانان را به قتل رساند (و البته با وقاحت خاص خود این کشتار را تکذیب نمود) و ضمناً تا چند روز دیگر قصد اعدام چند نفر دیگر را دارد.

و اما دومین راه حل موسوی: "تدوین قانونی شفاف و اعتماد برانگیز برای انتخابات در ایران". این "راه حل" در وضعیت کنونی همانند یک شوخی از سوی یک فرد بی اطلاع در مورد مسایل روز ایران است. آیا به راستی ایشان تصور می کند که دولت فعلی به این خواست تن در می دهد؟ آیا ایشان جداً می پندارد که تظاهرات مردم در طی چند ماه گذشته، صرفاً به خاطر یک تقلب

^۱ <http://www.kalame.org/1388/10/11/klm-7047>



دلش خواست نمی تواند انجام دهد!" هم چنین کارگران با این عمل، کلّ حقوق دولت سرمایه داری را در اعمال کنترل در کارخانه، مورد سؤال قرار می دهند. یک اعتصاب بر محور یک سلسله مطالبات جزئی، کلّ قوانین سرمایه داری را نیز بی اعتبار اعلام می کند. قوانینی نظیر «آزادی کار» که از سوی مبلغان دولت سرمایه داری موعظه می شود، در عمل به قوانین «آزادی استثمار» کارگران به وسیله سرمایه داران ترجمه می شود. زیرا که به محض وقوع یک اعتصاب ساده، مدیریت کارخانه با توسّل به نیروی ضربتی دولت سرمایه داری، کلیه حقوق ابتدایی- از جمله حق رفت و آمد به کارخانه- را از کارگران سلب می کند. تنها لحظاتی پس از آغاز یک اعتصاب، کارگران در می یابند که تبلیغات «آزادی کار» از سوی دولت سرمایه داری قلابی است. کارگران بلافاصله درک می کنند که «قوانین کار» سرمایه داری سراپا کذب است. نه تنها حق اعتراض به محیط نامساعد و وضعیت کار از کارگران سلب می شود، که حتی رهبران آنان اخراج، دستگیر و شکنجه و اعدام نیز می گردند. پس از هر اعتصابی، کارگران بلافاصله مفهوم واقعی «آزادی کار» و «قانون کار» را درک می کنند: «آزادی سرمایه» برای خرید «نیروی کار» در هر وضعیت و شکلی که مورد علاقه و نیاز آنان است؛ «قانون سرمایه» که کارگران را بر مبنای معیارهای خود، با اعمال زور، مجبور به پذیرش کلیه شروط آنان می کند!

اما در صورت بروز یک اعتصاب گسترده تر، سراسری و عمومی، تضاد بین «کار» و «سرمایه» در شکل عریان تر و واضح تری ظاهر می گردد. برای نمونه چنان چه یک اعتصاب از کارخانه ای آغاز گشته و به محلات، کارخانه ها و ادارات مجاور گسترش یابد؛ زمانی که اعتصاب کارخانه از یک اعتصاب عادی (دست از کار کشیدن) فراتر رود و کارگران، کارخانه را نه تنها به اشغال خود درآورند، بلکه به طور «فعال» امر مدیریت آن را بر عهده گیرند، اعتصاب به نتیجه منطقی و نهایی خود می رسد و یک سؤال محوری طرح

احمد خاتمی، عضو جامعه مدرسین قم، از میر حسین موسوی خواسته است که "در پیشگاه خدا ... رهبری و ملت توبه کنند و راه خود را از "بیگانگان جدا کنند!"^۱ ببینید که آقای موسوی خطاب به چه کسانی "راه حل" پیشنهاد می دهد.

پاسخ جوانان نیز به این "راه حل" های محافظه کارانه، غیر واقعی و سازشکارانه، تداوم اعتراضات خیابانی تا سرنگونی کلّ نظام است. اما سرنگونی نظام در گروهی شرکت فعال کارگران و زحمتکشان ایران برای تدارک یک اعتصاب عمومی کارگری است. اعتصابی که در نهایت به تمام اعتراضات خیابانی جوانان دلیر ایران معنا و چشم انداز برنامه ریزی شده می دهد. اعتصابی که نقش رهبری کننده تمام اعتراضات توده ای را ایفا می کند و نه تنها راه را بر دولت سرکوبگر مسدود می نماید، بلکه رهبران مامشات جوی کنونی-مانند موسوی ها و کروبی ها- را کنار می گذارد.

این تنها راه حلّ واقعی برای ایجاد یک جامعه دمکراتیک و به دور از زورگویی، اجحافات، کشتار، تجاوز و استثمار انسان های شریف جامعه است.

چرا اعتصاب عمومی تنها راه حل در وضعیت کنونی است؟

هر مبارزه کارگری ای که ورای هدف های محدود اقتصادی و سیاسی برود، حامل شکل ها و نطفه های اولیه قدرت کارگری است. قدرتی که در مقابل قدرت سرمایه داری قرار گرفته و آن را از اساس مورد سؤال قرار می دهد.

گرچه، سازماندهی یک اعتصاب محلی با هدف اقتصادی جزئی آغاز می شود، اما بخشی از قدرت سرمایه داری را زیر سؤال می برد. اعتصاب، عملی است که کارگران را رودر روی مدیریت قرار می دهد. کارگران با این اقدام به مدیریت می گویند که: "هر چه

^۱ <http://fararu.com/vdcdoj0s.yt05x6a22y.html>



طریق هیئت نمایندگی این نهادها با یک دیگر ارتباط برقرار کنند و مرکزیت بیابند؛ در آن صورت ما شاهد تولد شوراهای کارگری خواهیم بود. این نطفه اولیه دولت کارگری آتی است.

در ایران در دوره پیشا-انقلابی قیام بهمن ۱۳۵۷، سازماندهی شوراها و کمیته های اعتصاب به بارزترین نحوی چنین نطفه هایی را به وجود آورد. کارگران و کارکنان صنایع نفت با چنین سازماندهی ای قادر شدند که شیرهای نفت را بسته و ستون فقرات رژیم شاه را بشکنند. این اقدام منجر به سرنگونی نهایی رژیم شاه شد.

آگاهی و انقلاب کارگری

گرچه هر اعتصاب گسترده و دراز مدت، حامل نطفه های اولیه قدرت کارگری است، اما برای تحقق نهایی آن، به عوامل دیگری نیاز است. زیرا که تفاوت مهمی بین تهاجم بالقوه علیه دولت سرمایه داری و تحقق نهایی تسخیر قدرت سیاسی از سوی کارگران وجود دارد. آن چه این دو وضعیت را به هم پیوند می دهد، سطح «آگاهی» سیاسی درون جنبش کارگری است. بدون یک سلسله تصمیم گیری های آگاهانه، هیچ اعتصابی به خودی خود رژیم سرمایه داری را از اساس تهدید نمی کند. هیچ «کمیته اعتصاب»ی به شکل خودجوش به یک «شورا» تبدیل نمی شود.

یکی از خصوصیات بارز انقلاب های سوسیالیستی کارگری نیز در همین امر نهفته است. بر خلاف کلیه انقلاب های اجتماعی گذشته که قدرت سیاسی به طبقاتی انتقال یافت که صاحب ثروت جامعه بودند (طبقات دارا)، طبقه کارگر تنها طبقه ای در تاریخ است که صرفاً پس از قدرت سیاسی و رهایی خود، به کنترل ثروت ملی و مناسبات تولیدی دست خواهد یافت. بدون سرنگونی بنیادین دولت بورژوازی، طبقه کارگر قادر به نظارت و کنترل کامل بر امور کارخانه ها نخواهد بود. بدون «سر به نیست» کردن دولت سرمایه داری، کنترل بر مناسبات مادی تولیدی غیرممکن خواهد بود.

می گردد: چه کسی «ارباب» کارخانه، اقتصاد و دولت است، کارگران یا سرمایه داران؟

کارگران، در عمل در می یابند که خود آن ها «ارباب» کارخانه هستند و نه مدیران و سرمایه داران. اما، تنها راه تضمین تداوم این وضعیت، سازماندهی کارگری است. ایجاد «کمیته اعتصاب» مخفی سنناً پاسخگوی این نیاز مقطعی کارگران است. «کمیته اعتصاب» نقش ایجاد جمع آوری منابع مالی، خوراک و پوشاک و غیره را برای اعتصاب کنندگان بر عهده می گیرد. اما این ها تنها کار «کمیته اعتصاب» نیست.

این کمیته به کمیسیون های متعددی بر اساس نیاز مادی، معنوی و سیاسی و تشکیلاتی کارگران تقسیم می شود. ما در این مقطع شاهد نخستین نطفه های «قدرت کارگری» خواهیم بود. کمیسیون های مالی، خوراک، پوشاک، میلیشیای مسلح، اطلاعات، تفریح و حتی «اطلاعات مخفی» به وجود می آیند. چنان چه «اعتصاب»، عمومی صورت گیرد، بلافاصله بخش های تولیدی، برنامه ریزی اقتصادی، امور خارجی نیز به دنبال کمیسیون ها شکل می گیرند. در این جا کارگران نخستین آزمایش «قدرت» را تجربه می کنند. کمیته اعتصاب برای از میان برداشتن «تقسیم کار» تحمیلی جامعه بورژوازی بین «برنامه ریزان» و «مجریان»، به شکل روزانه جلسات عمومی می گذارند تا تمام کارگران و خانواده های آنان در کلیه امور تصمیم گیری قرار گیرند.

چنین تشکل دمکراتیک و مبارزی نه تنها مطالبات اعتصاب کنندگان را تحقق خواهد بخشید، که نخستین گام را برای رهایی کارگران از اعمال زور و اجحافات مدیریت و مسئولان کارخانه، دربر خواهد داشت. یعنی نخستین گام در راستای الغای «از خود بیگانگی» و رهایی از شر «قوانین بازار» و «سرمایه».

زمانی که یک اعتصاب محلی، برای سازماندهی خود، دست به ایجاد کمیته اعتصاب دمکراتیکی می زند؛ زمانی که این قبیل کمیته ها نه تنها در یک کارخانه که در یک منطقه به وجود بیاید؛ زمانی که این کمیته ها از



چنان چه اغلب وضعیّت عینی ذکر شده ایجاد گردد، هر جرّقه ای در جامعه منجر به انفجار توده ای می گردد. هر اعتصابی که از مطالبات اقتصادی جزئی آغاز گردد، بلافاصله به «دروازه» طرح مسأله «قدرت دوگانه» می رسد. البته فرا رفتن از این «دروازه»، بستگی به آمادگی پیشروی کارگری و به ویژه وجود یک «حزب پیشتاز انقلابی» در جامعه دارد. حزبی که پیشاپیش، اعتبار سیاسی در درون پیشروان کارگری یافته باشد. در قیام بهمن ۱۳۵۷، زحمتکشان و کارگران ایران از این دروازه عبور کردند، امّا به علت نبود «رهبری» در جنبش کارگری، با استقرار ضدّ انقلاب سرمایه داری آخوندی، از این مرز عقب رانده شدند. قیام های شهرهای ایران به ویژه در اسلام شهر، نمایانگر آمادگی وضعیّت عینی برای عبور طبقه کارگر از این «دروازه» است. مسأله اصلی بر سر تدارک و سازماندهی انقلاب آتی ایران می باشد.

دولت سرمایه داری ایران نه تنها با ارباب و اعمال زور، نظام سرمایه داری پوسیده را پا بر جا نگه می دارد که همراه با رفرمیست های رنگارنگ در درون جنبش کارگری، مبادرت به تعویق انداختن انقلاب اجتماعی می کند. تبلیغات ایدئولوژیک این عده در درون طبقه کارگر و زحمتکشان تأثیرات خود را می گذارد. چنان چه طبقه کارگر تحت تأثیر ایدئولوژی بورژوازی و خرده بورژوازی و تبلیغات سرمایه داری قرار نمی گرفت، نظام سرمایه داری یک روز هم دوام نمی آورد!

حاکمیّت بورژوازی تنها از طریق زور و تبلیغات (رسانه های عمومی، مساجد، مدارس و غیره) نیز اعمال نمی گردد، بلکه از طریق حاکمیّت بر بازار اقتصادی، اعمال استثمار و «استثمار مضاعف» بر کارگران، بیکارسازی و اخراج و ایجاد وضعیّتی که کارگران قادر نباشند به جهان بینی خود دست یابند، صورت می گیرد. بورژوازی عامل اصلی ایجاد «ایدئولوژی کاذب» در جامعه است که اکثر مردم را تحت تأثیر قرار می دهد.

در جوامع غربی، نظام سرمایه داری تنها در وضعیّت بسیار بحرانی به اعمال خشونت و زور مداوم متوسّل

امّا، سرنگونی قدرت و دولت بورژوازی نیاز به برنامه ریزی و عمل مرکزی سیاسی خاص دارد. برای سازماندهی اقتصادی برنامه ریزی شده و اجتماعی شده، نیاز به اقدامات حساب شده است. بنابراین انقلاب سوسیالیستی تنها یک قیام توده ای خود جوش نیست (البته در هر انقلابی چنین حرکت هایی ضروری است و بدون آن ها انقلابی آغاز نمی گردد)، بلکه حرکت مشخص برنامه ریزی شده ای است که مانند زنجیری به هم پیوند خورده اند. هر گسستی در این سلسله عملیات، انقلاب را می تواند با فاجعه رو به رو کند.

به سخن دیگر، انقلابی که قرار است کارگران «از خود بیگانه شده» را به انسان های «آزاد شده» ای که سرنوشت خود را در دست خواهند گرفت، تبدیل کند، باید به وسیله پرولتاریای «آگاه» و سازمان یافته صورت پذیرد. البته تنها «آگاهی» نیز کافی نیست، باید وضعیّت عینی نیز در سطح جامعه آماده باشد.

بدهی است که پس از هر اعتلای انقلابی، اعتصاب عمومی و قیام توده ای، مسأله «قدرت دوگانه» در جامعه طرح می گردد: قدرت بورژوازی یا قدرت پرولتری. وضعیّت عینی ای که منجر به اعتلای انقلابی در دوره پیشا انقلابی، در راستای تسخیر قدرت به وسیله پرولتاریای آگاه، می گردد از این قرار است:

۱- بحران عینی و دائمی در روابط تولیدی سرمایه داری (رکود، تورّم، بیکاری و هرج و مرج در تولید و غیره)؛

۲- بحران سیاسی در درون هیئت حاکم (کشمکش های درونی، بی اعتمادی به رهبریّت، تفرقه، شکاف و عدم وجود یکپارچگی و وحدت)؛

۳- نارضایتی عمومی مردم (به ویژه در درون اقشار خرده بورژوا و زحمتکشان)؛

۴- بی اعتمادی طبقه کارگر به سیاستمداران بورژوا، اعتماد به نفس طبقه کارگر در نتیجه مبارزات ضدّ رژیم پیروزمند، پیگیر و دراز مدّت؛ شکل گیری پیشروی کارگری منسجم و متعهد با اعتماد به نفس کافی.

آنان احساس می شود. این ستون فقرات و چشم انداز با وارد شدن کارگران ایران به صحنه و سازماندهی اعتصاب سراسری، تحقق می یابد.

میر حسین موسوی در اطلاعیه خود می گوید: "ما نه آمریکایی هستیم و نه انگلیسی". این شاید درست باشد. اما او مسلماً طرفدار یک نظام سرمایه داری با حفظ همین نظام ولایت فقیه است. (کما این که بارها، به طور شفاف و صریح گفته است که "جمهوری اسلامی، نه یک کلمه بیش تر و نه یک کلمه کم تر") از این روست که "راه حل" های او کوچک ترین ارتباطی به منافع و چشم انداز تحقق مسایل کارگران و زحمتکشان ندارند. کارگران در کارخانه ها و جوانان در خیابان ها باید در جستجوی راه حل های خود باشند. در وضعیت کنونی تنها راه حلّ برون رفت از بحران کنونی تدارک برای اعتصاب عمومی است.

۱۲ دی ۱۳۸۸



می گردد، وگرنه با تحمیل قوانین بازار، به اندازه کافی کارگران و زحمتکشان را ارعاب می کند، تا توان مقاومت را از آن ها سلب نماید. کارگران (حتی آگاه ترین آن ها) نهایتاً می پذیرند که برای کسب «یک لقمه نان» و یا برای «سیر کردن شکم خود و خانواده شان» بایستی «نیروی کار» خود را به فروش برسانند و به قوانین بازار، تمکین کنند. این اقدام به عنوان یک امر «طبیعی» قلمداد می شود. تنها در وضعیت بحرانی است که کلّ نظام سرمایه داری به زیر سؤال رفته و قیام های توده ای در دستور روز قرار می گیرد.

در ایران، طی سه دهه گذشته، وضعیت سیاسی همواره بحرانی و دائمی بوده و رژیم با توسل به اعمال زور و اختناق حرکت های توده ئی را سرکوب کرده است. اما همان رژیم می تواند، تحت وضعیت نوینی، زیر لوای «اصلاحات»، ارعاب زحمتکشان را به شکل دیگری اعمال کند.

در ایران توده های مردم توهمی به این رژیم و جناح های مختلف آن نداشته و ندارند و به اشکال مختلف به مبارزه ادامه داده اند (در پیش این مبارزات مقطعی، محلی و کوتاه مدت بوده، اما امروز حرکت های توده ای خیابانی گسترده و مداوم شده است). بدیهی است که چنان چه مقاومت آنان علیه رژیم، متکی بر یک تشکیلات سیاسی، ادامه یابد و خواهان تغییرات بنیادین نظام شوند، کلّ نظام در خطر نابودی قرار خواهد گرفت.

کارگران تنها متکی بر نیروی خود و در نتیجه مبارزات ضدّ سرمایه داری، می توانند علیه تبلیغات رژیم اعلام موضع کنند. آن ها در مبارزه روزمره خود بر محور مطالبات «کنترل کارگری» در کف کارخانه متوجه می شوند که خود «ارباب» کارخانه اند. در این جا نطفه اولیه قدرت پرولتری شکل گرفته و زمینه برای حکومت کارگری فراهم می شود.

در وضعیت کنونی که صدها هزار تن از جوانان غیور ایران به شکل مداوم به اعتراضات ادامه می دهند، نیاز به سازماندهی و ایجاد ستون فقرات برای اعتراضات

نقش شوراهای کارگری در انقلاب آتی و ضرورت تشکیل مجلس مؤسسان

نکاتی در باره مرحله انقلاب - بخش سوم



مازیار رازی

در وضعیت کنونی که در جامعه ایران، مسأله بدیل حکومتی از سوی بخشی از بورژوازی (اطلاح طلبان) طرح گشته و مورد حمایت برخی از نیروهای اپوزیسیون نیز قرار گرفته است، بحث پیرامون آلترناتیو حکومتی در میان اپوزیسیون چپ گرا از اهمیت بسیاری برخوردار گشته است.

در آستانه انقلاب ایران، نیروهای چپ در تعیین ماهیت طبقاتی دولت بورژوایی دچار لغزش شدند. رهبری نیروهای چپ عموماً بر این نظریه متکی بودند که گویا انقلاب در «دو مرحله» صورت خواهد پذیرفت: مرحله نخست فاز «دموکراتیک» است که کارگران و زحمتکشان در اتحاد با بخش «مترقی» بورژوازی (بورژوازی ملی و ضد امپریالیستی) و لایه هایی از خرده بورژوازی، به مبارزه علیه امپریالیزم و بورژوازی وابسته به آن (گمپرادر)، برخاسته و به دفع امپریالیزم می پردازند. سپس در فاز دوم، پرولتاریا همراه با زحمتکشان فقیر، بورژوازی را سرنگون خواهد کرد.

نتیجه این تز انحرافی این بود که بخشی از نیروهای «چپ» در ابتدا نسبت به رژیم خمینی توهم پیدا کردند و نتیجتاً به دفاع از «روحانیت مبارز» علیه امپریالیزم

پرداختند. سپس بخشی نسبت به حکومت بازرگان توهم یافتند و عده ای نیز با بنی صدر همکاری کردند. تنها زمانی که رژیم حملات گسترده خود را علیه نیروهای چپ سازمان داد، «چپ» به خود آمد و به ماهیت واقعی رژیم پی برد! اما آن زمان بسیار دیر شده بود! زیرا که ضد انقلاب به علت ندانم کاری و سیاست های اشتباه آنان، خود را با سرعت مستقر کرده بود. نتیجه تأسف بارتر این سیاست ها، این بود که به تدریج پیشروی کارگری اعتماد خود را از طیف «چپ»، به طور کلی از دست داد. کسانی که در دو دهه پیش در صف مقدم جبهه ضد سرمایه داری قرار گرفته بودند، امروز هیچ اعتمادی به گرایشات چپ گرا ندارند و از هیچ جریانی حمایت نمی کنند.

قشر پیشروی کارگری متأسفانه به علت اشتباهات نیروهای چپ، کل دستاوردهای انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه را مردود اعلام کرده و به گرایش های آنارشویستی و آنارکوسندیکالیست هل داده شده اند. بدیهی است که انقلاب آتی ایران بدون کارگران پیشرو، غیر عملی است. نیروهای انقلابی تا اعتماد این قشر را به خود جلب و همراه با آن ها به تشکیل حزب کارگری مبادرت نکنند، انقلاب کارگری ای در کار نخواهد بود. زیرا که انقلاب، کار کارگران و زحمتکشان است و نه نیروهای «چپ». بدون این پیوند، گرایشات مارکسیستی نقش تعیین کننده ای در انقلاب آتی ایفا نخواهند کرد. گسست از اشتباهات نظری و تشکیلاتی گذشته، نخستین گام در راه همسویی با کارگران پیشرو است.

اما، متأسفانه پس از سپری شدن بیش از دو دهه، برخی از نیروها و افرادی که خود را «مارکسیست» هم می دانند، هنوز درس های ضروری را کسب نکرده اند. برخی به محض مشاهده اختلاف های درونی رژیم، صفحات نشریات خود را به مقالات و داستان هایی پیرامون «مترقی بودن» نیروهای اصلاح طلب مزین کردند. همان نیروها که در پیش به محض شنیدن ندای «جامعه مدنی» از سوی محمد خاتمی و امروز «جنبش سبز» از سوی میر حسین موسوی و کروی، در



اول، تکالیف انقلاب. نقش محوری هر انقلابی، پاسخگویی به مسایل جامعه است. انقلاب برای انجام صرفاً «انقلاب» کردن صورت نمی پذیرد. انقلاب برای انجام یک سلسله تکالیف اجتماعی صورت می گیرد. به قول مارکس انقلاب های اجتماعی زمانی فرا می رسند که نیروهای مولده (عمدتاً نیروی کار و ابزار تولیدی) در تضاد با مناسبات تولیدی (شکل مالکیت بر ابزار تولید) قرار می گیرند. چنان چه زمانی مناسبات تولیدی تسهیلاتی برای رشد نیروهای مولده ایجاد می کرد، در دوره دیگری همان مناسبات، در مقابل رشد آن قرار می گیرد.

بنابر این برای رشد نیروهای مولده یک سلسله موانع باید از پیش روی آن برداشته شود. به سخن دیگر باید تکالیف انقلابی برای رشد نیروهای مولده انجام گیرند، وگرنه جامعه در تضاد دائمی به سر خواهد برد. زیرا که مناسبات تولیدی نقش بازدارنده نیروهای مولده را ایفا می کنند.

دوم، ماهیت طبقاتی قدرت دولتی. باید روشن شود که چه طبقه ای حافظ مناسبات کهن و بازدارنده در جامعه است. به سخن دیگر ماهیت دولتی که سد راه رشد مناسبات تولیدی شده است و باید سرنگون شود چیست؟

سوم، دولت آتی. باید روشن شود که طبقه و دولتی که قرار است نیروهای مولده را رشد و تکالیف انقلاب را انجام دهد، کدام است؟

با استفاده از این سه نکته عمده اکنون می توان به ارزیابی اوضاع ایران، برای تعیین استراتژی انقلاب پرداخت.

اول، آن چه در ایران به وضوح نمایان هست، اینست که تکالیف دمکراتیک انقلاب انجام پذیرفته است. برای نمونه «مسأله ارضی»، هم در زمان رژیم شاه و هم رژیم کنونی، لاینحل باقی مانده است. اقداماتی نظیر «اصلاحات ارضی» دوره شاه و یا «اصلاحات» دوره اخیر به هیچ وجه به حل ریشه ای مسأله ارضی نپرداخته است. مسأله ارضی نه تنها حل نگشته، که

جستجوی یافتن وجه اشتراک بین عقاید «کارل مارکس» و این اصلاح طلبان بورژوا بودند و هستند!^۱

عده ای دیگر به محض مشاهده جنگ داخلی در افغانستان، رواندا و یوگسلاوی سابق، این وقایع را به ایران تعمیم دادند؛ «شیرازه جامعه مدنی» را در خطر دیدند و «اتحاد» با سلطنت طلبان و خائنین به جنبش کارگری را زیر لوای نجات مدنیت توجیه کردند.^۲ برخی نیز با وجود نقد به مواضع پیشین خود هنوز مواضع صریحی اتخاذ نکرده اند.^۳

به سخن دیگر طیف «چپ» متکی بر نظریه «انقلاب دو مرحله ای»، همواره در میان بورژوازی به دنبال متحدان خود می گردد و به نقش محوری طبقه کارگر کم توجهی داشته است. گراشات چپ هنوز فاقد یک استراتژی صحیح انقلابی هستند.

برای ارزیابی ماهیت انقلاب آتی (و صف بندی طبقاتی)، نخست باید استراتژی انقلاب (خصلت انقلاب) تعیین گردد.

استراتژی انقلاب: جمهوری شورایی

جهت ارزیابی استراتژی (و تاکتیک) انقلاب می بایست به سه مسأله مشخص و به هم پیوسته توجه شود:

^۱ - رجوع شود به مقالات ۱۹۹۸-۱۹۹۹، مندرج در «راه کارگر» نوشته شالگونی در دوره خاتمی؛ و سخنرانی های اخیر مرتضی محیط.

^۲ - رجوع شود مواضع منصور حکمت در مقاله «سناریوی سیاه، سناریوی سفید»، انترناسیونال، شماره ۱۸، تیر ۱۳۷۴. نقد مازیار رازی در کتاب «در دفاع از مارکسیزم»، نشر کارگری سوسیالیستی.

^۳ - رجوع شود مقاله «جمهوری دمکراتیک انقلابی»، اشاره ای به برنامه سابق «حزب کمونیست ایران». نقد مازیار رازی، «کارگر سوسیالیست»، شماره ۴۴، مرداد ۱۳۷۶.



سرمایه داری است.^۱ تضاد اساسی در جامعه بین «کار» و «سرمایه» است. اما در عین حال در درون این واحد مناسبات مختلف، پیچیده و بهم پیوسته ای وجود دارد: مناسبات سرمایه داری، شبه سرمایه داری و ما قبل سرمایه داری. وجود این مناسبات «کهن» و «نوین» به این مفهوم است که برای نمونه، در بازار، در کنار کامپیوترهای «پنتیوم» (پیشرفته ترین کامپیوترها)، شاهد وجود «چرتکه»، و در کنار کارخانه های پیشرفته نساجی، شاهد وجود دوزندگی و قالی بافی دستی؛ و در مزارع، در کنار تراکتورهای جدید، شاهد وجود گاوآهن بوده ایم- یعنی وجود محسوس مناسبات کهن در کنار مناسبات سرمایه داری پیشرفته. این تضادی است که جامعه با آن رو به رو است. و تا حلّ نهایی و ریشه ای تکالیف اجتماعی، این تضاد در جامعه ادامه خواهد داشت.

دوم، اقتصاد ایران در بازار جهانی سرمایه داری ادغام شده است. فرآیند این ادغام، عوارض متعددی به بار آورده است:

^۱ - برخی از آکادمیست های ایرانی مانند مرتضی محیط برای توجیه «انقلاب دموکراتیک» و همسویی با بورژوازی، «اصلاح طلبان» را با بورژوازی قرن ۱۸ اروپایی قیاس کرده است و در نتیجه استدلال می کند که در ایران وجه تولید سرمایه داری وجود نداشته و اصلاح طلبان قرار است با «انقلاب دموکراتیک» شان وجه تولید نا مشخص کنونی را به وجه تولید سرمایه داری مبدل کنند. این قبیل آکادمیست ها برای توجیه مواضع اشتباه خود مجبورند نقش و تأثیرات امپریالیزم را در وابسته کردن اقتصاد ایران به جهان سرمایه داری نادیده بگیرند. آن ها توجه نمی کنند که در هیچ نقطه جهان در عصر امپریالیزم وجه تولید غیر سرمایه داری دیگر وجود ندارد (این نکات در بخش دوم مقاله «تناقضات نظریات مرتضی محیط از انقلاب دموکراتیک» به تفصیل توضیح داده شد است).

تشدید نیز شده است. هم چنین «مسأله ملی» در ایران لاینحل باقی مانده است. تنها پاسخ رژیم های شاه و خمینی به مسأله ملی سرکوب و کشتار ملیت های تحت ستم بوده است. اضافه بر این ها، مسأله حقوق زن در ایران هنوز بیش از پیش وجود دارد و به وسیله رژیم ارتجاعی و عقب مانده کنونی، باز تولید نیز می گردد. مسأله دموکراسی نیز این چنین است. هنوز در ایران ما به یک «جمهوری» به شکل بورژوازی آن هم دست نیافته ایم. آن چه وجود داشته و دارد، یک دولت استبدادی نظامی و سرکوبگر است. رژیم کنونی حتی موافقان نظام خود را نمی تواند تحمل کند، چه رسد به استقرار یک نظام بورژوا-دموکراتیک. بنابراین هیچ یک از تکالیف دموکراتیک در ایران حل نگشته است. این تکالیف سنتاً در اروپا در قرن های ۱۷ و ۱۸ به وسیله بورژوازی (انقلاب های بورژوا دموکراتیک) به درجات مختلف حل گشتند. اما در ایران بورژوازی موجود، قادر به حلّ تکالیف دموکراتیک نیز نیست. زیرا که این بورژوازی به وسیله امپریالیزم و از بالا بر جامعه تحمیل گشته است. این بورژوازی محصول انقلاب های «بورژوا دموکراتیک» و از پائین نبوده است. در نتیجه بورژوازی ایران یک طبقه «ناقص الخلقه» است. ظاهر آن «بورژوازی» است، اما در باطن یک طبقه تصنعی و بدون سنت و ضد انقلابی است (با هر لباسی که ظاهر گردد).

لاینحل بودن تکالیف دموکراتیک، به مفهوم بقایای مناسبات کهن در جامعه است. از یک سو، حلّ تکالیف دموکراتیک برای این منظور صورت می پذیرد که مناسبات کهن از میان رفته و مناسبات تولیدی سرمایه داری به سهولت رشد نماید. از سوی دیگر وجود موانع بر سر راه توسعه سرمایه داری به مفهوم بقایای مناسبات ما قبل از سرمایه دار است.

اما، بقایای مناسبات کهن به این مفهوم نیست که در ایران وجه تولیدی غیر سرمایه داری وجود دارد. در ایران تنها یک وجه تولید وجود دارد و آن هم وجه تولید



هایی از خرده بورژوازی علیه دولت های مستبد اتحاد کرد.

اما، به محض وجود دولت های سرمایه داری در قدرت، پرولتاریا تنها با اتکا به متحدانی نظیر دهقانان فقیر و بخش هایی از ملیت های تحت ستم و زنان و جوانان قادر به سرنگونی رژیم خواهد شد. در حرکت های اعتراضی چند ماه گذشته، نقش بورژوازی در اپوزیسیون و خرده بورژوازی تجربه شد.^۲ این قشرها چه در دوره رژیم شاه و چه رژیم کنونی، در صف ضد انقلاب قرار گرفته اند.

بنابراین دوران انقلاب دمکراتیک در ایران از لحاظ انتقال قدرت دولتی نقداً به پایان رسیده است. بورژوازی سال هاست که در قدرت قرار گرفته است. انقلاب آتی، اما تکالیف لاینحل دمکراتیک (مسأله ارضی، مسأله ملی، زنان و دمکراسی) را بدون سهیم بودن بورژوازی در انقلاب باید به فرجام رساند. در واقع بورژوازی در مقابل انقلاب، قد علم خواهد کرد.

سوم، سرمایه داری ایران به علت ادغام در بازار جهانی سرمایه داری و شکل خاص رشد سرمایه داری، قادر به پیشبرد نیروهای مولده نیست (حتی چنانچه مسایل دیگر را دارا نبود). در ایران تولید وسایل تولیدی امکان پذیر نیست. در بهترین حالت تولید وسایل مصرفی

^۲ - نقش ضد انقلاب «حزب الله» به مثابه قشر خرده بورژوا در انقلاب اخیر را نباید از یاد برد. گرایش های بورژوایی در اپوزیسیون (مانند اصلاح طلبان) نیز هرگز با کارگران و دهقانان علیه دولت بورژوایی متحد نخواهند شد (حتی چنانچه امروز با رژیم کنونی در تقابل باشند). ترس آن ها از انقلاب کارگری به مراتب بیش تر از رژیم فعلی است. از این رو تمام آنان از «جامعه مدنی» خاتمی و «جنبش سبز» موسوی استقبال کردند. نیروهای به اصطلاح چپ نیز که همین مواضع را می گیرند، در نهایت در خدمت بورژوازی قرار خواهند گرفت.

۱- اقتصاد ایران به علت تقسیم کار بین المللی که از سوی نظام انحصاری تحمیل گشته، عقب افتاده نگهداشته شده است.

۲- انحصارات بین المللی بر اقتصاد ایران مسلط گشته و مناسبات سرمایه داری را تحمیل کرده است. البته با وجود مناسبات سرمایه داری، بخش عمده نیروهای مولده (مانند نیروی کار) عقب افتاده نگهداشته شده اند.

۳- مداخلات انحصارات بین المللی (امپریالیزم)، ماهیت طبقاتی دولت ایران را به تدریج تغییر داده است. دولت ماقبل سرمایه داری ایران، از دوره انقلاب مشروطیت (و به ویژه انقلاب سفید شاه)، از بالا، به یک دولت بورژوایی مبدل گشته است. این تغییر ماهیت قدرت دولتی به این مفهوم است که دوران «انقلاب دمکراتیک» در ایران سپری شده است. زیرا که چنانچه ماهیت طبقاتی دولت بورژوایی باشد، «اتحاد» با بورژوازی یا لایه هایی از بورژوازی یا خرده بورژوازی برای سرنگونی دولت بورژوا، میسر نیست.^۱ طبعاً لایه های بورژوازی برای سرنگونی دولت «خود» بسیج نخواهند شد. در دوران انقلاب های بورژوا دمکراتیک، بورژوازی در مقابل دولت های ماقبل سرمایه داری، جامعه را بسیج می کرد. حتی با وجود دولت های ماقبل سرمایه داری در عصر امپریالیزم شاید بتوان با بخشی از بورژوازی و لایه

^۱ - بحث های لنین در نوشته «دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب روسیه» مربوط به سال ۱۹۰۵ بوده است. دورانی که تزار در قدرت بود. در این زمان لنین شعار «دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی پرولتاریا و دهقانان» را به مثابه یک حکومت موقت علیه دولت تزار (یک دولت ماقبل سرمایه داری) طرح کرد. اما، با مشاهده یک دولت بورژوایی (دولت کرنسکی، فوریه ۱۹۱۷) او شعار «انقلاب سوسیالیستی» را در تظاهرات آوریل مطرح کرد. استناد بر عقاید ۱۹۰۵ و توجیه «انقلاب دمکراتیک» در ایران نادرست است.



دیگر، بدون الغای مالکیت خصوصی و بدون اقتصاد «با برنامه» صنعتی شدن جامعه عقب افتاده ای نظیر ایران غیر قابل تحقق است. تنها با برداشتن جهش تکنولوژیک ایران قادر خواهد بود که سهمی از بازار جهانی را به خود اختصاص دهد.^۱ بدون چنین سهمی استفاده از تکنولوژی پیشرفته، کارایی ندارد. اقتصاد ایران برای پیشرفت تکنولوژیک باید ابتدا خود را از چنگال بازار تحمیلی از سوی سرمایه داری جهانی رها سازد.

در نتیجه، برای رها سازی اقتصادی، باید تکالیف مرکبی انجام پذیرد: تکالیف لاینحل دمکراتیک (مسأله ارضی، ملی و دمکراسی و غیره) و هم زمان با آن (بنا

شکست رو به رو شد در نهایت بحران اقتصادی، زمینه انقلاب توده ای را فراهم آورد. امروز، در قرن بیست و یکم، دیگر حرکت های ناسیونالیستی «ضد امپریالیستی»، «مستقل» و «مردمی» وجود ندارد. آکادمیست های «مارکسیست»ی نظیر مرتضی محیط که سخن از «ملی گرایی» و جنبش های «رهای بخش» ضد امپریالیستی تحت کنترل «بورژوازی» بومی (همانند اوائل قرن بیستم) به میان می آورند، سخت در اشتباه هستند. این ها نظریاتی اند که تنها آب به آسیاب بورژوازی منحن و ضد انقلابی می ریزد و کمکی به کسب اعتماد به نفس در درون پیشروی کارگری نمی کند.

^۲ - برای این که در ایران تولید میکروچیپ های کامپیوتری از لحاظ اقتصادی با صرفه باشد، باید ابتدا فروش کامپیوتر در جامعه به سطح به مراتب بالاتر از بازار محدود فعلی برسد. مناسبات کهن در جامعه، اجازه چنین وضعی را نمی دهد. نمی توان در تولید خرد، از تولید کامپیوتر سخن به میان آورد. برای رقابت با تکنولوژی کشورهای غربی به تولیداتی به مراتب بزرگ تر از بازار ملی یک جامعه عقب افتاده نیاز است.

(کارخانه های کفش سازی، لوله آهن، سیمان و غیره) امکان رشد می یابند. در نتیجه، رشد نیروهای مولده در ایران (و سایر کشورهای عقب افتاده) در چارچوب مناسبات سرمایه داری همواره با بحران ساختاری مواجه است. بر خلاف سرمایه داری غرب که سیکل های متناوب اقتصادی (شکوفایی، افت، رکود و غیره) مشاهده می شود، در کشورهایی نظیر ایران همواره، پس از رشد محدود، «رکود» اقتصادی به وقوع می پیوندد. رکود، یکی از وجوه مشخصه سرمایه داری در ایران است.

بنابراین، تکالیف ضد سرمایه داری نیز در دستور روز قرار می گیرند (کنترل کارگری بر تولید و توزیع، اقتصاد با برنامه، تدارک مدیریت کارگری و غیره). بدیهی است که بدون سرنگونی سرمایه داری و لغو مالکیت خصوصی بر وسایل عمده تولیدی، زمینه لازم برای جهش تکنولوژیک، به وجود نخواهد آمد. بدون چنین جهشی، ایران هرگز صنعتی نخواهد شد.^۱ به سخن

^۱ - برخی از نیروها و افراد اپوزیسیون بر این باورند که گویا مسأله این رژیم تنها سرکوبگری و اختناق آن است. ادعا می شود که اگر این رژیم با یک رژیم «دموکراتیک» (بورژوازی) جایگزین گردد، مسایل حل می گردد و روند صنعتی شدن و زمینه دمکراسی در جامعه حاصل می شود. این قییل استدلال ها به دور از واقعیت است. بهترین و دمکراتیک ترین شکل از رژیم بورژوازی، اگر قرار باشد در چارچوب نظام سرمایه داری جهانی قرار گیرد، به ناچار با بحران ساختاری اقتصادی رو به رو خواهد شد.

در دوران بحران اقتصادی، نارضایتی ها رشد می کند و رژیم برای حفظ موقعیت خود، به ناچار پس از دوره کوتاهی، مجبور به سرکوب حرکت های توده ای خواهد شد. بورژوازی کنونی ایران (چه در حکومت و چه در اپوزیسیون) هیچ گاه دولتی بهتر از رژیم شاه (به مثابه یک دولت سرمایه داری «معقول» و نزدیک به امپریالیزم) نخواهد یافت. دیدیم که کلیه اقدام های رژیم شاه متکی بر «انقلاب سفید» و «اصلاحات ارضی» با



بدین علت انقلاب آتی ایران یک انقلاب سوسیالیستی است. زیرا که انقلاب کارگری آغاز انقلاب سوسیالیستی است. البته دولت کارگری باید متکی بر یک نظام شورایی باشد.

حزب طبقه کارگر، هرگز جایگزین شوراها نخواهد شد. از این رو، جمهوری آتی، «جمهوری شورایی» نام دارد.

متحدان طبقه کارگر نیز برای سرنگونی رژیم بورژوازی و تأسیس حکومت شورایی همانا دهقانان فقیر و نیمه پرولتارها و بخش های از ستمدیدگان جامعه هستند. هیچ یک از لایه های دیگر اجتماعی از متحدان پرولتاریا نیستند. اما، پرولتاریا و حزب پرولتاری، در صورت لزوم و با حفظ اصول و استقلال خود، می تواند با سایر قشرهای جامعه بر سر مسائل خاص وارد «اتحاد عمل» گردد. این قبیل اتحادها که جنبه مبارزاتی سیاسی علیه سایر اقشار غیر پرولتاری در خود دارد، اصول پرولتاریا را زیر پا نمی گذارد. اتحاد در عمل مشخص، با «ائتلاف» برنامه ای، با یکدیگر تفاوت کیفی دارند.

اما، به منظور جلب دهقانان فقیر به انقلاب، یکی از تاکتیک های اساسی پرولتاریا مبارزه قاطع و پیگیر علیه بورژوازی و خنثی سازی لایه های فوقانی خرده بورژوازی است.^۳

بگذارند و بخشی از نیروهای غیر پرولتاری را در آن سهم کنند. بدیهی است که قدرت اصلی در انقلاب آتی باید در دست نمایندگان شوراها کارگری باشد و نام جمهوری نیز «جمهوری شورایی» است. رجوع شود به بخش یک همین مقاله در نقد توکل (اقلیت).

^۳ - باید ذکر شود که انقلاب کارگران و متحدانش در یک کشور، صرفاً آغاز انقلاب سوسیالیستی است. انقلاب سوسیالیستی می تواند در یک کشور آغاز گردد. اما سوسیالیسم را نمی توان در یک کشور ساخت. سوسیالیسم تنها در مقیاس جهانی تحقق پذیر است.

بر وضعیت مشخص) حل تکلیف ضد سرمایه داری (اقتصاد با برنامه، کنترل کارگری بر تولید و مدیریت کارگری و غیره). بنابراین مجموعه این تکالیف باید انجام پذیرند. بدون رفع کلیه این تضادها، هیچ یک از تضادها حل نمی گردند.

بدیهی است که بورژوازی ایران در هر شکل و بافتی، قادر به انجام چنین اقدامی نیست. چنان چه بورژوازی ایران طی بیش از نیم قرن پیش قادر به حل تکالیف نشده باشد، طبعاً قادر به حل مجموعه این تکالیف نخواهد شد.

پس واضح است که انقلاب ایران، یک انقلاب کارگری است. تنها طبقه کارگر قابلیت حل مجموعه تکالیف اجتماعی را دارد. تنها طبقه کارگر قادر است که دولت بورژوازی را سرنگون و دولت نوینی جایگزین آن کند. در نتیجه، فقط طبقه کارگر پتانسیل انقلابی^۱ و رادیکالیزم انقلابی ضروری را برای انجام چنین تکالیفی دارد. طبقه کارگر نه تنها رهبری انقلاب آتی را سازمان می دهد که در دولت آتی نیز نقش تعیین کننده دارد.^۲ به سخن دیگر دولت آتی یک دولت پرولتاری است.

^۱ - به سخن دیگر، طبقه کارگر «بالقوه» تنها نیروی انقلابی است. این نکته به این مفهوم نیست که طبقه کارگر در کل، در موقعیت کنونی، آماده تسخیر قدرت و سازماندهی انقلاب است. برای تبدیل شدن به یک نیروی «بالفعل» نیاز به آگاهی سیاسی، سازماندهی مخفی، هماهنگی فعالیت ها و مهم تر از همه داشتن یک برنامه انقلابی است. به این منظور طبقه کارگر باید مجهز به «حزب پیشتاز انقلابی» به مثابه ستون فقرات عمل انقلابی، باشد و گر نه انقلاب آتی نیز به کجراه خواهد رفت.

^۲ - برخی از نیروهای چپ مدعی اند که گرچه رهبری انقلاب آتی در دست کارگران باید باشد، اما «جمهوری دموکراتیک» نیز باید تأسیس گردد. این استدلال متناقض است. چنان چه کارگران در رأس انقلاب قرار گیرند چه دلیلی دارد که نام جمهوری خود را «دموکراتیک»



تاکتیک تأسیس مجلس مؤسسان

بدیهی است که استراتژی اساسی کمونیست ها تأسیس مجلس مؤسسان نمی تواند باشد.^۱ استراتژی سوسیالیست های انقلابی، تشکیل حکومت کارگری است. شعار حکومتی کمونیست ها نیز تنها «حکومت شورایی» است. آیا این موضع به این مفهوم است که در صورت نبود امکان برقراری «حکومت شورایی»، پس از سرنگونی رژیم سرمایه داری، باید «فرقه گرایانه» چشم های خود را بر هر بدیلی بست.^۲ مسلماً پاسخ منفی است. در صورت عدم توفیق تشکیل «حکومت شورایی» و تحمیل یک حکومت «موقت» غیر کارگری به وسیله سایر قشرهای جامعه، مبارزه برای تشکیل «مجلس مؤسسان دمکراتیک و انقلابی» در دستور کار قرار می گیرد.

تجربه تاریخی در انقلاب روسیه نشان داد که، لنین و بلشویک ها زمانی تشکیل مجلس مؤسسان را طرح کردند که حکومت ماقبل سرمایه داری (تزار) بر مصدر قدرت قرار داشت، و تشکیل مجلس مؤسسان به وسیله حکومت موقت، می توانست پس از سرنگونی تزار، راه را برای تشکیل دولت کارگری آتی هموار کند. و از آن

^۱ - نظریات برخی از نیروهای اپوزیسیون چپ به ویژه «راه کارگر» (و برخی از متحدان نوین آن ها در «اتحاد چپ کارگری») در باره مجلس مؤسسان غیر اصولی است. آن ها تشکیل مجلس مؤسسان را به مثابه یک مرحله ضروری (و قبل از سرنگونی رژیم) ارزیابی می کنند (رجوع شود به مقاله آذر برزین، «کارگر سوسیالیست» شماره ۳۵، خرداد ۱۳۷۵). امّا، اگر ارزیابی کمونیست ها این باشد که پس از سرنگونی، تشکیل حکومت شورایی امکان پذیر نباشد، مسلماً می بایستی آن ها برای تأسیس مجلس مؤسسان مبارزه کنند، تا وضعیت برای حکومت کارگری آماده شود.

^۲ - چنین نظر فرقه گرایانه ای را سازمان فداییان «اقلیت» دارد (منبع بالا).

جایی که تشکیل مجلس مؤسسان در برنامه بلشویک ها آمده بود، آن ها به تشکیل آن مبادرت کردند. امّا، در عمل این مجلس در مقابل شوراها قرار گرفت و منحل اعلام شد.^۳

در ایران نیز از آن جایی که بایستی حکومت شورایی تشکیل گردد، طرح چنین شعارهایی (مانند تشکیل مجلس مؤسسان و حکومت موقت انقلابی و غیره) به مثابه یک استراتژی کارایی خود را از دست می دهند.

امّا اگر کارگران و دهقانان فقیر قادر به تشکیل حکومت شورایی نشدند چه؟ در آن زمان، آیا طرح شعار تأسیس مجلس مؤسسان دمکراتیک و انقلابی اصولی است؟

پس از سرنگونی رژیم، چنان چه حکومت شورایی (کارگران و دهقانان فقیر) به علت عدم آمادگی شوراها کارگری و یا عدم وجود یک حزب پیشتاز انقلابی سراسری به مثابه سازمانده جنبش کارگری، شکل نگیرد، کمونیست ها در هیچ حکومتی دیگری (که محققاً بورژوایی خواهد بود - حتی دمکراتیک ترین آن) نباید شرکت کنند. امّا، در عین حال در این مقطع (و تنها در این مقطع که حکومت شورایی توفیق حاصل نکرده است)، کمونیست ها باید خواهان تشکیل «مجلس مؤسسان دمکراتیک و انقلابی» (نه مجلس مؤسسان به مفهوم پارلمان عادی بورژوایی) شوند.

مجلس مؤسسانی که هیچ ارگان و سازمان و فردی را بالای سر خود نمی پذیرد، از سوی نیروهای مسلح توده

^۳ - صحت و سقم انحلال مجلس مؤسسان از حوصله این مقاله خارج است. امّا، با تشکیل یک حکومت کارگری دیگر نیازی به مجلس مؤسسان نیست. مجلس مؤسسان عالی ترین و دمکراتیک ترین شکل مجلس بورژوایی (اقلیت جامعه) است. در صورتی که «جمهوری شورایی» دمکراسی کارگری (اکثریت مردم) و در نتیجه عالی تر از هر مجلس بورژوایی دیگریست؛ بنابراین، بلشویک ها اصولاً نمی بایست چنین مجلسی را پس از تسخیر قدرت فرا می خواندند.



اما، چرا بورژوازی به چنین مجلسی تن می دهد؟ علت آن ساده است. بورژوازی چنان چه توان و قدرت تغییر شکل حکومت را داشته باشد، مسلماً با استفاده از نیرویش (و همکاری غرب) چنین می کند.^۲ اما، در وضعیتی که در جامعه نیروی دوگانه وجود داشته باشد و هیچ یک از طبقات، آرای اکثریت مردم را به خود جلب نکرده باشد، یک خلأ سیاسی رخ خواهد داد که بورژوازی برای حفظ موقعیت خود به دمکراتیک ترین شکل از مجلس بورژوایی تن می دهد. این طبقه نیز برای استحکام خود نیاز به زمان تنفس دارد. تفرقه و انشقاق در بورژوازی نیز وجود دارد.

بنابراین مبارزه برای تشکیل مجلس مؤسسان انقلابی و دمکراتیک در دستور کار کمونیست ها قرار می گیرد. چنان چه مجلس مؤسسانی غیر دمکراتیک و تحمیلی شکل گیرد، واضح است که کمونیست ها و نمایندگان کارگران نباید در آن شرکت کنند. نمایندگان قشرهای تحت ستم جامعه که مدافع عقاید انقلابی اند هیچ گاه و در هیچ موقعیتی خود را اسیر دست بورژوازی و خرده بورژوازی، نمی کنند.

اما، چنان چه مجلس مؤسسانی تحت کنترل و نظارت توده های مسلح شکل گرفت، کمونیست ها نیز در این مجلس دمکراتیک شرکت می کنند. شرکت کمونیست ها در این مجلس برای ارائه برنامه انقلابی است. آن ها در این مجلس خواهان اشتراکی شدن زمین ها، کنترل کارگری بر تولید و توزیع و حق تعیین سرنوشت برای ملیت های تحت ستم تا سر حد جدایی، آزادی زنان و آزادی بیان، اجتماع و مطبوعات و لغو مالکیت

^۲ همان طور که در انقلاب ایران چنین کرد. در انقلاب بهمن ۱۳۵۷، دولت سرمایه داری (ارتش، ساواک، سرمایه داران و غیره) از برخی جهات دست نخورده باقی ماند و تنها یک باند گانگستر (دربار شاهنشاهی) جای خود را به یک باند دیگر (آخوندهای قم) داد. در واقع انقلاب ایران، نه یک انقلاب اجتماعی بود و نه یک انقلاب سیاسی.

ای نظارت می شود و به وسیله نمایندگان واقعی مردم با رأی مستقیم، همگانی، مخفی و آزاد تشکیل می گردد، تأسیس گردد. این مجلس کار خود را در راستای تدارک تشکیل یک حکومت انقلابی (کارگری و دهقانی) آغاز می کند. تا تشکیل حکومت کارگری، نمایندگان کارگران و دهقانان فقیر و حزب های وابسته به آن ها به طور مستقل در این مجلس شرکت خواهند کرد.

چنین مجلسی البته یک «حکومت» نیست، بلکه تنها تجمع یا نهادی است برای تدوین «قانون اساسی» و تشکیل حکومت کارگری آتی. شرکت در چنین مجلسی با شرکت در حکومت بورژوایی متفاوت است. نمایندگان طبقه کارگر، شوراهای کارگری، دهقانی، زنان، ملیت های تحت ستم و هم چنین سایر قشرهای غیر پرولتری و متحدان طبقه کارگر برای متقاعد کردن کل جامعه به برنامه انقلابی خود، به زمان تنفس نیاز دارند. تشکیل مجلس مؤسسان انقلابی و دمکراتیک این زمان تنفس را ایجاد می کند که قشرهای تحت ستم جامعه و ضرورت تشکیل یک حکومت کارگری متکی بر جمهوری شورایی پی ببرند. از این رو کمونیست ها خواهان تشکیل مجلس مؤسسان می گردند.^۱

^۱ - برخی از نیروی چپ استدلال می کنند که اگر چنین مجلسی تشکیل گردد، کمونیست ها نیز بلاچار باید در آن شرکت کنند. این استدلال صحیح نیست. ما با تحلیل مشخص از شرایط مشخص است که به ضرورت تشکیل یا عدم تشکیل مجلس مؤسسان پی می بریم. چنان چه تحلیل ما از دوران پس از انقلاب این باشد که تناسب قوا به نفع کارگران نیست، امکان تشکیل حکومت شورایی وجود ندارد، کمونیست ها در افتراق به سر می برند و کارگران فاقد یک حزب سراسری هستند، پس از سرنوشتی، ما باید خواهان تشکیل مجلس مؤسسان شویم و برای تأسیس مجلسی انقلابی و دمکراتیک مبارزه نماییم. کمونیست ها هرگز نباید حتی رهبری تشکیل مجلس مؤسسان را به بورژوازی و خرده بورژوازی واگذار کنند.



به سوی انقلاب



سخنرانی رفیق مازیار رازی در میان جمعی از مارکسیست های انقلابی

ما امروز در روز عاشورای ۱۳۸۸، شاهد تحول نوینی در حرکت های خیابانی بودیم. جوانان غیور ایران به خیابان ها آمدند، و در مقابل مزدوران رژیم و در دفاع از خود، به اقدامات جسورانه ای دست زدند. درود بر تمام جوانان دلیر ایران!

اما، در دوران این تلاطمات اجتماعی، نمی توانیم بلافاصله به این نتیجه برسیم که انقلاب دیگری در دستور کار قرار گرفته است و ناگزیر، ما به سوی انقلاب خواهیم رفت!

از واژه "انقلاب" باید به طور مشخص استفاده کرد. متأسفانه بسیاری از گروه های سیاسی چپ و حتی خیلی از گروه های تروتسکیستی هم همین طور از کلمه انقلاب به شکلی نادرست استفاده می کنند. این امر، خطراتی در ارتباط با دخالت های ما خواهد داشت.

یکی از این خطرات اینست که یک سلسله توهمات در درون پیشروی کارگری و حتی در میان تماس های نزدیکمان ایجاد می شود مبنی بر این که گویا انقلاب قریب الوقوع است و ما فقط باید برای دخالت به میدان برویم و دیگر کار تمام است؛ که مثلاً انقلاب فرا رسیده و یا دارد انقلاب می شود و یا انقلاب آغاز گردید و... صحبت های کلی ای از این دست. این موضوع می تواند این بحث را تداعی نماید که انقلاب در دستور روز قرار گرفته است. در صورتی که این گونه نیست. یعنی ما از

خصوصی خواهند بود. آن ها خواهان تشکیل جمهوری شورایی و حکومت کارگری خواهند بود.

کارگران و زحمتکشان ایران (و جهان) نتیجه بحث های مجلس مؤسسان را به صورت آزادانه از طریق رسانه های جمعی خواهند دید و خود قضاوت خواهند کرد که نمایندگان واقعی آن ها چه نیروهایی هستند. در این مجلس، کمونیست ها قانون اساسی را برای تشکیل حکومت کارگری تدوین خواهند نمود.

اکثریت کارگران و زحمتکشان یا به ضرورت تشکیل حکومت کارگری پی می برند و متقاعد می شوند، که در آن صورت حکومت کارگری را متکی بر آراء اکثریت جامعه تشکیل می دهند و نمایندگان شوراها کارگری و زحمتکشان، امور سیاسی و اقتصادی را بر عهده می گیرند و انقلاب را به پیش خواهند برد. حکومت کارگری نوین متکی بر دمکراسی کارگری آغاز به انجام تکالیف اجتماعی (دمکراتیک و ضد سرمایه داری) خواهد کرد.

اما، چنان چه بورژوازی پیروز گردد و «نوع» دیگری از حکومت بورژوایی یا حکومت «ائتلافی» را تشکیل دهد، مسیر انقلاب به شکل دیگری پیش خواهد رفت. واضح است که در آن صورت کمونیست ها در آن حکومت بورژوایی شرکت نمی کنند و مبارزه علیه حکومت بورژوایی را در اپوزیسیون سازمان خواهند داد.

آذر ۱۳۸۸



این نتیجه برسیم و بلافاصله تصور کنیم که مثلاً این حرکت توده ای منجر به انقلاب خواهد شد و یا این که پیش بینی بکنیم که مثلاً دو سال دیگر انقلاب خواهد شد! (همان طور که برخی چند سال پیش، پیش بینی می کردند که مثلاً ظرف ۵ سال دیگر انقلاب خواهد شد!) این دیدگاه هم شامل گروه های سیاسی و اپوزیسیون چپ ایران و هم اکثر گروه های تروتسکیستی بین المللی - که ما هم خودمان به هر حال بخشی از آن بودیم و هنوز هم هستیم - خواهد شد.

بنابراین وقتی که می گوئیم پروسه انقلاب آغاز شده، یعنی یک سلسله فاکتورهایی در میان هست که باید به فرجام برسد تا این که پیروزی انقلاب تضمین شود. اولی اعتراض های توده ای است و واضح است که این عنصر بسیار مهمی است؛ یعنی این که آگاهی، از انگیزه های ضد استبدادی و ضد سرمایه داری به وجود می آید، سپس این آگاهی به خیابان ها کشیده می شود و به برخوردهای فیزیکی برای پیشبرد یک سلسله اهداف و تکالیفی که در مقابل توده ها قرار دارد، منجر می گردد.

در واقع در این پروسه، این امر یک گام به پیش است؛ منتها قدم اساسی، به خصوص در حالت ویژه ای که ما امروز با آن رو به رو هستیم، به نظر من حضور متشکل و آگاهانه طبقه کارگر است. این عنصر امروز در تحولات اخیر وجود ندارد.

دلیل این که کارگران شرکت ندارند این است که اصولاً آن آگاهی طبقاتی لازم - یعنی آگاهی سوسیالیستی که طبقه کارگر را از وقایعی که در شرف وقوع است آگاه می کند - وجود ندارد و حداقل طبقه کارگر به طور اعم چشم انداز مشخصی ندارد.

از این زاویه تصور بخش اعظمی از کارگران از ابتدای این حرکت ها از شش ماه پیش بر اساس داده های گذشته شان بوده است مبنی بر این که در درون رژیم دو جناح وجود دارد، یک جناح اصلاح طلب و دیگری اقتدارگرا که یکی با دیگری تفاوت کیفی ندارند. این که اصلاح طلبان زمانی قول انجام کارهایی داده اند، برخی (به

واژه انقلاب به درستی باید استفاده کنیم. انقلاب یک شرایط و وضعیت به خصوصی است که در آن، به قول مارکس، نیروهای مولده در تناقض با مناسبات تولیدی قرار می گیرند و شرایط ویژه ای ایجاد می گردد، شرایط عینی ای ایجاد می گردد که وضعیت را در واقع آبستن انقلاب می کند.

اما برای سازماندهی انقلاب، برای توفیق در انقلاب در واقع عنصر ذهنی باید از پیش آماده باشد؛ یعنی اگر این عنصر ذهنی وجود نداشته باشد، واضح است که این انقلاب به ثمر نخواهد رسید و یا اگر به ثمر برسد به کجراهه خواهد رفت و انحرافات مشخصی در آن به وجود خواهد آمد.

ولی این موضوع به این مفهوم نیست که اگر طغیان هایی و قیام هایی وجود داشت، ما نباید در آن شرکت کنیم زیرا که عنصر ذهنی در آن وجود ندارد. منظور این است که با دیدن حرکت های اجتماعی در جامعه، نباید واژه انقلاب را از محتوای خودش خارج بکنیم.



به نظر من پروسه انقلاب در ایران شروع شده است؛ در واقع از همان روز اول به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی و یا در سطح جهانی، از اوایل قرن بیستم شروع شده است چرا که اصولاً سرمایه داری به بن بست رسیده، سرمایه داری به دوران گنبدگی خود رسیده و از این نظر شرایط عینی در سراسر جهان برای پیروزی انقلاب به وجود آمده است. ولی از این بحث کلی نباید به

به تدریج که تظاهرات پیش رفت، موسوی موضع سکوت اختیار کرد؛ با این حال جوانان شروع کردند به شعار دادن. موسوی خواستار تظاهرات مسالمت آمیز، به دور از خشونت و برخورد بود، اما شرایط کم کم توده ها را به سوی برخورد و عکس العمل خشونت آمیز سوق داد. از حدود دو، سه تظاهرات قبلی تاکنون شاهد برخوردها از سوی مردم بوده ایم و امروز می بینیم که تظاهرکنندگان بی اغراق دمار بسیجی ها و نیروهای انتظامی را درآورده اند! و تا آن جا که امکان پذیر بوده است، از خودشان دفاع کرده و در مواردی حتی تهاجم برده اند.



بنابراین هیچ کدام از این ها با جریان موسوی و پادوهای اصلاح طلب خوانایی نداشته است. متأسفانه طبقه کارگر درک نمی کند که در واقع این توده های معترض به دلیل "رفرمیست بودن" نیست که که طرف موسوی رفتند و یا هنوز شعارهای آن ها را در برخی اوقات تکرار می کنند، لباس سبز می پوشند و یا رنگ سبز با خودشان حمل می کنند؛ حتی به این دلیل نیست که از لحاظ سیاسی و برنامه ای طرفدار موسوی گردیده اند، بلکه به این علت است که رهبری دیگری وجود ندارد. به عبارت دیگر، خلاء رهبری وجود دارد. برای توده های جوان در داخل ایران، مهم نیست که چه کسی و با چه رنگی، با چه سبکی می گوید بیایید و اعتراض کنید؛ هر کسی که این رهبری را در دست بگیرد، این ها در واقع به سمت و سوی او خواهند رفت (البته با مطالبات خودشان)، برای ادامه مبارزه شان، برای این که بهانه

ویژه در ۴ سال نخست) به خاتمی و دارو دسته اش رأی دادند! در آن دوره، دیدند که هیچ تفاوتی ماهوی و کیفی ای انجام نگرفت. اصلاح طلبان پشت کارگران را خالی کردند. بنابراین به این نتیجه رسیده اند که اختلافات فعلی، بین جناح موسوی و جناح خامنه ای-احمدی نژاد، اختلافاتی خانوادگی است و ربطی به آن ها ندارد، حتی اگر سر و دستی را هم در این میان بشکنند، به آن ها ربطی ندارد.

این درک به حدی رسید که حتی شاهد بودیم که قبل از وقایع انتخابات، کارگران در حال سازماندهی اعتصاباتی بودند؛ مثلاً ایران خودرو اعتصاب موفقیت آمیزی سازمان داد. کارگران هفت تپه داشتند یک سلسله اعتصاب هایی سازمان می دادند. پیش از آن، کارگران صدرا، نساجی کردستان و جاهای مختلف هم همین طور مشغول سازماندهی اعتصابات کوچک و بزرگ بودند.

اما از زمان این حرکت ها پس از انتخابات و تحولات اخیر بین اصلاح طلبان و دولت احمدی نژاد، کارگران این اعتصاب و حرکت ها را نیز قطع کردند و خودشان را از این تحولات به کل کنار کشیدند.

در صورتی که متأسفانه کارگران یک نکته بسیار مهم را در نظر نمی گیرند و آن اینست که: اعتراضات و تظاهرات کنونی از سوی توده های معترض در خیابان ها، تا حدود بسیاری از چارچوب اصلاح طلبان حکومتی و اصولاً کلّ نظام بیرون رفته است و در هر مرحله مبارزاتی نسبت به مرحله پیش، این فاصله نسبت به اصلاح طلبان افزایش یافته است.

این اتفاق از همان روزهای اول رخ داد. یعنی بعد از تظاهرات در خیابان ها، موسوی اعلام کرد که نروید و در تظاهرات شرکت نکنید تا برخورد و درگیری پیش نیاید. با این وجود، توده های جوان به تظاهرات رفته و موسوی مجبور شد که در این تظاهرات شرکت و سخنرانی کند. بله، او مجبور شد! توده ها او را به بیرون و به خیابان کشیدند و چنین وضعیتی تا امروز، یعنی روز عاشور (۶ دی ۱۳۸۸) ادامه یافته است.



اجرا می شد، الان طبقه ی کارگر در صدر این تظاهرات خیابانی می توانست قرار گیرد. مثلاً می توان تصور کرد، کارگران اگر در صدر این تظاهرات خیابانی بودند، توده های جوان به جای این که عکس موسوی، و یا رنگ سبز موسوی را به آن جا ببرند، از رهبران عملی کارگران حمایت می کردند. با این عمل اعتبار رهبری کارگری در میان توده های میلیونی که می بینیم که تظاهرات بسیار وسیعی در سراسر ایران در سطح شهرهای مختلف اتفاق افتاد، اضافه می شد.

بنابراین کارگران می توانستند در صدر این جنبش قرار بگیرند و در این موقعیت با هماهنگی یک دیگر، با هماهنگی کارگران کارخانه هایی که قبلاً اعتصاب کردند و تجربه هایی داشتند، یک اعتصاب عمومی سراسری صورت دهند. بنابراین مسأله به این ترتیب است که شرایط عمومی برای انقلاب وجود دارد. نبود عنصر ذهنی هم که از آن صحبت می کنیم، یعنی دقیقاً عدم وجود رهبری کارگری. البته نه رهبری که خودش اظهار وجود می کند و می گوید که وجود دارم و مثلاً پانصد عضو داشته باشد، بلکه رهبری واقعی کارگری که در میان طبقه کارگر و مورد اعتماد طبقه کارگر واقع شده باشد.

چنین رهبری ای متأسفانه هم اکنون وجود ندارد. نه ما هستیم، نه دیگران. هیچ کدام از این گرایش های چپ اکنون از چنان اعتباری برخوردار نیستند که نقش رهبری را ایفا کنند. بنابراین اگر این رهبری وجود نداشته باشد، اگر این دخالتگری ها صورت نگیرد و اگر از طریق این دخالتگری ها طبقه کارگر اعتماد به نفس پیدا نکند و توده ها به او وصل نگردند، واضح است که انقلاب در داخل ایران صورت نخواهد گرفت. پس این عنصر را ما باید همیشه در نظر بگیریم - یا اگر انقلابی صورت بگیرد مانند پیش با رهبری یک جریان بورژوازی ضد کارگری مورد حمایت امپریالیزم خواهد بود.

عنصر مهم، به وضوح حرکت توده است، اما عنصر اصلی، حضور طبقه کارگر در صدر این

ای یا پوششی پیدا کنند که مبارزه ضد رژیم را سازمان دهند.

چون دیگر به تنگنا رسیده اند، از وضعیت موجود خسته شده اند، بیکاری شدید است، فشار بر جوانان بسیار زیاد است، اعتیاد بیداد می کند، انواع و اقسام فشارهای خانوادگی و غیره به خصوص بر زنان اعمال می شود و این ها به آن جایی رسیدند که می خواهند بیایند و در خیابان ها اعتراض بکنند؛ انتخابات در واقع "بهانه" ای شد برای آن ها که این کار را بکنند؛ روزنه ای برای تخلیه خشم سی ساله ناشی از تحقیر، سرکوب و فشار در تمامی ابعاد آن.

قبل از انتخابات، پیشنهاد مشخص ما این بود که کارگران به موسوی رأی ندهند، منتها در انتخابات کاندید خودشان شرکت بکنند؛ مثلاً با کاندید کردن یک نفر که در زندان به سر می برد، به عنوان نمونه اسالو، به او رأی بدهند: یعنی عملاً به این ترتیب انتخابات را بایکوت بکنند، منتها به صورت فعال؛ یعنی از طریق استفاده از فضای انتخاباتی و ماندن و دخالتگری در بین توده ها، انتخابات را بایکوت بکنند، اما از این طریق با توده ها ارتباط بگیرند و رهبری توده های مردم را از چنگ این جریانات فرمیستی بیرون بیاورند.

بنابراین این موضع به اعتقاد من موضع صحیحی بود اگر اجرا می شد. البته در مقابل این موضع (تاکتیک)، مواضع عجیبی هم پیدا شد: یک عده می گفتند که کل این جنبش ارتجاعی است، یک عده می گفتند خیر، حتماً باید رفت و از موسوی حمایت کرد. در مورد این دو انحراف من در این جا از طرفداران و مخالفان موسوی صحبت نمی کنم بلکه راجع به سوسیالیست ها صحبت می کنم، کسانی که می گویند چپ هستند و طرفدار طبقه ی کارگر هستند، این دو موضع در میان این ها بود.

بنابراین یک دخالت صحیح، اگر فرض کنید ما از چنان اعتباری در درون طبقه ی کارگر برخوردار بودیم که گوش شنوایی بود که به هر حال تأثیر گذاری می توانستیم انجام بدهیم، خوب واضح است حداقل اگر این تاکتیک



وضعیت امروز ایران به این شکل است که یک رژیم کاملاً مرتجع، کاملاً سرکوبگر و یک رژیم دیکتاتوری نظامی با ایدئولوژی عقب افتاده اسلامی در صدر حکومتی است که در اقلیت ناچیزی قرار دارد و از طریق سرکوب می خواهد که موقعیت خود را حفظ بکند. توده های وسیع مردم که به آن معترض هستند، صدا و اعتراض خود را از طریق حمایت از اصلاح طلبان آغاز کردند و این تاکتیک توده ها با توجه به تجربه اندکی که داشتند ارزنده بود و هزینه هم پرداخت کردند. به عنوان مثال جوانی که نه از مارکسیزم اطلاعی داشته و نه مطالعه ای کرده است، نه در حزب و تشکیلاتی بوده که چیزی بشنود و بداند و نه در خانواده ای سیاسی زندگی می کرده است، حداکثر به تحصیل در دانشگاه مشغول بوده و خانواده نیمه مرده ای هم داشته، ولی به این سیستم معترض بوده است، در چنین شرایطی مشاهده کرده که حرکتی در اعتراض به سیستم فعلی تحت رهبری اصلاح طلبان (موسوی) آغاز شده طبعاً از آن حمایت می کند. ولی مسأله ای که هست این است که بعد از مدتی سخنان موسوی هم اگر به صلاحش نباشد گوش نمی دهد و آن کاری را که خودش صلاح می داند انجام می دهد، منتها تحت پوشش همان رهبری. این بود جریان که در ایران اتفاق افتاد. این انگیزه اصلی توده های جوانی بود که امروز به خیابان آمدند.

بنابراین این طرفدار اصلاح طلبان نیستند، اصلاح طلب نیستند و اصلاً نمی دانند "اصلاح طلبی" یعنی چه. این ها معترضند، به شرایط خفقان معترضند و به فشاری که بر آن ها وارد می شود؛ به لطماتی که سال ها متحمل شده اند؛ به لطمات وارده بر عقایدشان، زندگیشان و تمام چیزهایی که به آن اعتقاد دارند و به این دلیل به خیابان ها آمده اند. این حرکت در واقع می تواند شرایط پیشانقلابی را در داخل ایران به وجود آورد.

اما برای این که این دوران پیشا انقلابی به یک دوران اعتلای انقلابی و سپس انقلاب منجر شود، ما عنصر طبقه کارگر و حداقل عنصر پیشروان کارگری را به

حرکت توده ای است. حتی مثلاً انقلاب کوبا- که از آن به عنوان انقلابی چریکی یاد می شود و پیروزی نهایی انقلاب عمدتاً به فعالیت های چریکی چه گوارا و فیدل کاسترو و گروهشان در داخل کوهستان ها ارتباط داده می شود- دقیقاً زمانی پیروز گشت که اعتصاب کارگری در شهرهای کوبا صورت گرفت؛ یعنی حتی اگر جنگ چریکی عامل اصلی باشد (البته جنگ چریکی و مبارزه مسلحانه مرتبط با مبارزه توده مردم و نه جدا از آن)، باید با اعتصابات کارگری پیوند بخورد. در غیر این صورت ممکن است مثلاً کودتا صورت بگیرد و یا یک رژیم بی خاصیتی سر کار آید. مانند نیکاراگوا، و مثل ساندنیست ها، دیدیم که در آن جا چه شد؟ بله انقلاب کردند، ولی یک سال بعد انقلاب همه چیز را به بورژوازی تحویل دادند و الآن که در حکومت هستند، خودشان هم بورژوا شده اند! یعنی تمام ابزار آن سیستمی که یک زمانی سرنگون کرده بودند همه را بازسازی کردند و خودشان شده اند نماینده همان جریاناتی که سرنگون کردند.

بنابراین این گونه انقلابات بدون دخالت طبقه کارگر بی فایده خواهد بود و به جایی نمی رسد. باید طبقه کارگر درگیر باشد، آگاهی سیاسی و حزب خود را داشته باشد و این وضعیت در واقع پیوند می خورد با پروسه اعتراضات توده ای و این پیوند منجر به انقلاب می شود.

حتی در آن موقع هم نمی توانیم بگوییم که انقلاب شده، بلکه باید بگوییم دوران اعتلای انقلابی و یا دوران پیشا انقلابی آغاز گردیده است. واضح است که انقلاب، تدارکات خود را لازم دارد. نمی توانیم به سادگی صحبت از انقلاب بکنیم. اگر به بحث های لنین مراجعه کنیم، تمام این پروسه ها را مطرح کرده مانند دوران (پیشا انقلابی) دوران (اعتلای انقلابی). تمام این پروسه های مختلف و مراحل مختلفی است که وجود دارد.

بنابراین اگر بخواهیم یک تحلیل واقع بینانه و مرتبط به تحلیل مشخص از وضعیت مشخص به شکل خلاصه داشته باشیم این است که:



مثال این بود که بگویم وضعیّت به این گونه نیست که ما در ابتدا یک نفر را می سازیم و بعد نفر دیگر را و الی آخر. در وضعیّت اعتلای انقلابی، مارکسیست های انقلابی صرفاً رشد خطی نمی کنند، بلکه این نوع رشد متعلق به دوران اختناق است، زمانی که کار توده ای نمی توان انجام داد. وقتی شرایط اعتلای انقلابی در داخل یک جامعه به وجود می آید، آن احزابی که از قبل کار تدارکات و کار تئوریک، نظری و تشکیلاتی انجام داده و مسائل امنیتی را رعایت کرده اند و خودشان را در داخل جامعه حفظ کرده و کاملاً در سطح جامعه به گونه ای حل شده اند، با ابزار مارکسیزم انقلابی و با دیدن آموزش های لازم، تبدیل به سخنگویان و رهبران توده های خیلی وسیع خواهند شد.

بنابراین در یک دوران بسیار کوتاهی، حتی یک تشکیلات ده، پانزده نفره می تواند تبدیل به چندین هزار و چند صد هزار نفر گردد. در دوران اعتلای انقلابی، این گروه های کوچک مارکسیستی چنین رشدی می کنند (به خصوص در شرایط جامعه ایران). شرایط به صورت انفجاری است و مشخص نیست که در آینده و یا حتی فردا چه اتفاقی می افتد. ما باید از قبل تدارکات خود را ببینیم و اگر از نقطه نظر تئوریک تدارکات لازم را دیده باشیم و توده ها را با نظرات مارکسیزم انقلابی و گروه انقلابی آشنا کرده باشیم - به طوری که احساس نزدیکی بیش تر با آن گروه انقلابی کنند - پیوندی مابین آن گروه و رهبران عملی جنبش کارگری ایجاد می گردد. وقتی که این گونه تدارکات دیده شده باشد، به تدریج این گروه کوچک تبدیل می شود به گروهی اصلی که کارگران می خواهند که از آن برای تسخیر قدرت کارگری استفاده کنند.

بنابراین یک چنین وضعیّتی در داخل ایران اتفاق خواهد افتاد؛ یعنی گروه های کوچک می توانند به سرعت رشد کنند: اگر حقانیت داشته باشند، اگر گوش شنوا داشته باشند، قبلاً تدارک کافی دیده باشند و اعتباری در درون طبقه کارگر پیدا کرده باشند. به همین جهت مارکسیست های انقلابی نباید به مبالغه درغلتنند، خودشان را بزرگ

شکل یک پارچه در یک اتحاد عمل سراسری - که خواهان شعار مرکزی اعتصاب عمومی باشد - لازم داریم و برای این که آن اتفاق هم بیافتد، حزب طبقه کارگر و حزب پیشتاز طبقه کارگر را نیاز داریم.

نقش مارکسیست های انقلابی در این دوران این است که تدارکات این امر را در حدّ توان انجام دهند. در واقع باید با رهبران جوان جنبش کارگری (نه رهبران فسیل بازنشسته جنبش کارگری که تمام همّ و غمّشان درگیری های داخلی و اعمال نفوذ بر جنبش کارگری باشد) که سخنگویان عملی طبقه کارگر هستند و در کمیته های مختلف حضور داشته اند، ارتباط برقرار گردد.

رهبران عملی که حالا در جنبش کارگری (و یا در جنبش دانشجویی) هستند، خود باید ساخته شوند (به ویژه در سطح تئوریک). این روند ساده ای نیست که شخصی بیاید و بگوید که ما طرفدار شما هستیم و فکر کنیم که کار تمام است. خیر، این افراد باید سال ها و ماه ها ساخته شوند و با بحث در مورد مسائل مارکسیستی، تئوری، نظری، تحلیلی، به خصوص در داخل ایران در مورد مسائل تشکیلاتی که در شرایط اختناق مسئله بسیار پیچیده و دشواری است و به ویژه در شرایطی مانند کردستان و یا در مراکز صنعتی و جاهایی که فعالیت های کارگری صورت می گیرد و حتا در دانشگاه ها، کار باید صورت گیرد.

ولی در عین حال در شرایط مشخصی تکامل و رشد مارکسیست های انقلابی خطی نخواهد بود. مثلاً گروه کوچکی از طرفداران بلشویک ها در روسیه سال ۱۹۱۲ را در نظر بگیرید که وقتی در مورد تعدادشان سؤال می شود لنین می گوید که طرفداران حزبمان از تعداد انگشتان دو دست تجاوز نمی کنند! با این حال، ۵ سال پس از آن، این گروه با اتکا به نیروی اکثریت شوراهای کارگری، انقلاب سوسیالیستی در روسیه را سازمان داد و به پیروزی رساند. یعنی یک چنین تعداد کوچکی، ولی متعهد و مجهز به تئوری مارکسیستی، مبدل به یکی از بزرگ ترین احزاب کمونیستی می شود؛ حزبی که انقلاب کبیر اکتبر را سازماندهی می کند. مقصود از این



حضور فعال کارگران، برای پیروزی نهایی ضروری است



مازیار رازی

کارگران شریف ایران

ما امروز وارد مرحله نوینی از حرکت های توده ای در تقابل با اجحافات و ارباب های دولت سرمایه داری شده ایم. شما بیش از هر قشر اجتماعی دیگری، اجحافات و سرکوب های دولت سرمایه داری ایران را در طی سه دهه گذشته تجربه کرده اید. به جرأت می توان گفت که امروز در ایران، هیچ نیروی اجتماعی که به اندازه شما طعم تلخ فشارهای شکننده اقتصادی و روحی را چشیده باشد، وجود ندارد.

شما تنها نیروی اجتماعی در ایران بوده اید که علی رغم پرداخت هزینه های سنگین (از بیکار سازی و عدم پرداخت دستمزدهایتان گرفته تا دستگیری و شکنجه شدن هایتان و حتی به قتل رسیدن برادران و خواهرانتان)، به مبارزات ضد دولت سرمایه (چه در دوره اصلاح طلبان و چه در دوره اصول گرایان) مصرانه ادامه داده اید. شرکت شما در مراسم اول ماه مه با وجود سرکوب و اختناق شدید، اعتصابات شما در کارخانه های مختلف در مقابل فشارهای ابزار سرکوبگر دولت سرمایه داری -مانند دسته های حراست در کارخانه ها، خانه کارگر و شورای اسلامی کار و غیره- مورد ستایش میلیون ها کارگر در سطح جهانی بوده است. مبارزات مستمر و بی وقفه شما، روزنه های امید را در قلب میلیون ها تن از اقشار تحت ستم ایران همواره زنده نگاه داشته است.

جلوه دهند، حرف هایی بزرگ (از نوع پوشالی) تحویل دهند، جنجال به پا کنند، رهبرانشان را زیاد از حد به اصطلاح "باد" کنند و خود را به طبقه کارگر تحمیل نمایند. مارکسیست های انقلابی می گذارند که کارگران خودشان رهبرانشان را پیدا کنند. و این حقانیت را طی دوره ای در درون کارگران کسب می کنند.

در انقلاب روسیه نیز منشویک ها اتفاقاً نفوذ بیشتری از بلشویک ها داشتند. ولی کارگران، بلشویک ها را نهایتاً پذیرفتند. این یک پیوند کاملاً طبیعی است که در سطح جامعه رخ خواهد داد. طبقه کارگر، رهبری خود را لازم دارد و رهبران خود را از درون روشنفکران انقلابی که می شناسد و مورد اعتمادشان است، انتخاب می کند. بنابراین این دو همدیگر را پیدا خواهند کرد و این کانال و این واسطه ای که این دو را به هم مربوط می کند، همان **حزب پیشتاز انقلابی** است. این حزب پیوندی است از کارگران عملی جنبش کارگری (کارگر روشنفکران) و روشنفکران مارکسیست انقلابی (روشنفکر کارگران).

ما، از نظر شرایط، در وضعیتی بحرانی هستیم؛ وضعیتی که توده ها به میدان آمده اند، معترض هستند و رژیم را مورد سؤال قرار داده اند. اما جنبش کارگری هنوز وارد میدان نشده است و گروه های سیاسی موجود اعتبار کافی در درون طبقه کارگر و حتی جنبش توده ای کسب نکرده اند؛ حتی اگر این طغیان ها صورت بگیرد، این وضعیت یک دوران پیشا انقلابی خواهد بود که در آن هر جریانی بهتر کار کرده باشد و تدارکات لازم را دیده باشد، موفق خواهد شد.

واضح است که در این میان، تمام تجارب بین المللی کشورهای دیگر جهان و تاریخچه جنبش انقلابی در سطح جهانی باید مورد استفاده قرار گیرد.

۶ دی ۱۳۸۸



ما در انتخاباتی شرکت نمی کنیم که هیچ گونه آزادی نداریم. ما تنها در انتخاباتی شرکت می کنیم که حافظ منافع ما کارگران باشد". تشخیص شما در مورد ضرورت تحریم انتخابات صحیح بود. اما شما خوب می دانید که وقایع پس از انتخابات به گونه دیگری پیش رفت. از ابتدا رهبری اصلاح طلب را جوانان ایران وادار به دنباله روی از خود کردند. تظاهرات ۶ دی ۱۳۸۸، روز عاشورا، بدون فراخوانی از سوی موسوی و کروبی به شکل خودجوش به وسیله خود جوانان سازماندهی شد. در ابتدا نیز تظاهرات خیابانی روز دوشنبه ۲۵ خرداد ۱۳۸۸ را در واقع شخص موسوی ملغا اعلام کرد؛ با این وجود، جوانان به خیابان ها آمده و او را وادار کردند که در راهپیمایی حاضر شود. این به اصطلاح رهبران اصلاح طلب، برای حفظ منافع و مقام خود در حال معامله و سازش با "بالا" هستند. آن ها قصد درگیر کردن واقعی توده های وسیع مردم را برای یک دگرگونی واقعی و دموکراتیک ندارند.

به سخن دیگر حرکت های خودجوش میلیونی مردم، صرف نظر از رهبران محافظه کار و سازشکارشان، آغاز شده است؛ و این حرکت برای مدت طولانی ادامه نخواهد یافت. در صورت نبود یک رهبری کارگری با تجربه و نبود شعارهای مشخص و سازماندهی درست، در نهایت این حرکت ها از سوی رهبران اصلاح طلب خاموش خواهند شد. شما اکنون در موقعیت رهبری کردن جنبش توده ای قرار گرفته اید. حرکت های اخیر مردم ایران چنان چه فاقد رهبری باشد، در نهایت با شکست مواجه خواهد شد. به موسوی ها، کروبی ها و خاتمی ها نباید حتی لحظه ای فرصت داده شود که حرکت خودجوش جوانان را به کجراه ببرند. این افراد در نهایت با رژیم تبانی خواهند کرد و برای مدتی طولانی، رخوت و سرخوردگی را در درون جوانان به وجود خواهند آورد.

از این رو است که شما کارگران باید در صحنه مبارزه حضور فعال داشته باشید. شما باید رهبری این حرکت

شما تنها نیروی اجتماعی در ایران هستید که بی اغراق، تجربه تاریخی بسیار غنی تری نسبت با سایر اقشار اجتماعی داشته اید. شما سه دهه پیش، با سازماندهی و تکیه بر نیروی خود، یکی از بزرگ ترین متحدان امپریالیزم آمریکا، یعنی رژیم شاهنشاهی را سرنگون کردید. اعتصابات کارگران صنایع و کارخانجات بزرگ چون نفت، گاز، پتروشیمی، صنایع فولاد، مس و غیره در سرنگونی شاه نقش تعیین کننده ای داشت. تمام جهانیان نیک می دانند که ستون فقرات رژیم شاه را نه تظاهرات توده ای خیابانی شکاند و نه شعر خوانی های "شب های شعر" و اقدامات روشنفکران سازمان های سیاسی، بلکه اعتصاب عمومی کارگران آن را درهم شکست. از این نقطه نظر، متحدان جهانی شما اذعان دارند که شاید پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، بزرگترین دستاورد طبقه کارگر در سطح جهانی را شما کارگران ایران کسب کرده و به سایرین انتقال داده اید. شما در عرض چند هفته بزرگترین شوراهای کارگری را سازمان دادید و کل ابزار دولت سرکوبگر شاه را از میان برداشتید. از این رو دولت ها و حکومت های سرمایه داری در ایران خوب درک کرده اند که با دستگیری فعالان کارگری، شلاق زدن ها و ارباب ها و فشارهای اقتصادی نمی توانند شما را به سادگی به زانو در آورند. درود بر شما!

شما به درستی انتخابات ریاست جمهوری ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ را تحریم کردید. برای نمونه، کارگران شرکت واحد پیش از انتخابات چنین موضع گیری کردند: "...امروزه برای کارگران و خانواده هایشان تشویق به شرکت در انتخابات یکی از بی معنا ترین بحث های موجود می باشد، چرا که کارگران در سه دهه گذشته، تمام رؤسای جمهور از دوره جنگ و دوره سازندگی و دوره اصلاحات و هم چنین رئیس جمهور مهرورز را تجربه کرده اند.."(انتخابات و تشکلات کارگری- سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه). یا جمعی از کارگران ایران خودرو چنین نوشتند: "ما جمعی از کارگران ایران خودرو، ضمن درک شرایط کنونی در انتخابات شرکت نمی کنیم.



مدیران بی لیاقت را اخراج نمود. کنترل بر تولید و توزیع می تواند به دست قدرتمند خود کارگران عملی گردد. تجربه انقلاب علیه استبداد شاهنشاهی، به کارگران اثبات کرد که در عرض چند هفته بدون تجربه پیشین قادر به ایجاد شورای کارگری و اعمال کنترل کارگری هستند. در وضعیت بحرانی کنونی که دولت سرمایه داری در انشقاق به سر برده و توده های وسیع مستقل از گرایشات هیئت حاکم در خیابان به شکل روزانه شرکت می کنند، شما می توانید به سرعت به خواست های خود برسید.

اقدامات شما، راه و روش مبارزات ضد دولتی را به جوانان نشان می دهد. در صورت وجود رهبری کارگری، جوانان به سرعت از اصلاح طلبان جدا شده و جلب مطالبات رادیکال تر می گردند. حرکت شما کارگران امروز می تواند آینده حرکت کنونی را به شکل دیگری رقم بزند. حضور فعال شما در سازماندهی اعتصاب سراسری در راستای دفاع از خود و حمایت از حقوق دموکراتیک میلیون ها تن از مردم ایران مهم ترین اقدامی است که امروز در دستور روز کارگران و کل جامعه ایران قرار دارد.

پیروز و سرفراز باشید!

مازیار رازی ۱۰ دی ۱۳۸۸



توده ای را به دست گیرید. توده های میلیونی به شما نیاز دارند. حضور، شرکت و رهبری شما تنها می تواند از طریق سازماندهی اعتصابات سراسری در کارخانه ها نشان داده شود. برای سازماندهی اعتصاب در کارخانه ها، از هم اکنون می توان مبادرت به ایجاد هسته های مخفی عملی در هر کارخانه کرد. شما اکنون در مقامی هستید که می توانید با هماهنگی و در حمایت از حرکت های توده ای اخیر و با نقد به تمام نمایندگان اصلاح طلب، در مقابل دولت احمدی نژاد ایستادگی کنید. اکنون زمان آن فرا رسیده است که شما برای مطالبات خود وارد صحنه گردید.

ایجاد کمیته های مخفی اعتصاب، برای هماهنگی سراسری ضروری است. این کمیته ها می توانند با هماهنگی با یکدیگر، روز و موعد اعتصابات کارخانه ها را سازمان داده و در نقاط مختلف ایران با هم دست از کار کشیده و مطالبات کارگران را طلب کنند. شما در گذشته، تجارب بسیار ارزنده ای از مبارزات خود بدست آورده اید. این تجارب باید مورد استفاده قرار گیرند. از تجربه کارخانه بارش اصفهان و کارخانه کشمیر و اعتراضات سال پیش کارگران کارخانه هفت تپه، کارخانه های نساجی کردستان و کارخانه ایران خودرو و همه همه، می شود و باید درس گرفت. هسته های عملی شما می تواند پایه ریز نطفه های اولیه قدرت شما برای تشکیل حکومت کارگری آتی باشد.

اعتصاب حق مسلم شما است. این شعار امروز می تواند مورد اجرا قرار گیرد تا تمامی مطالبات شما تحقق یابد. مطالبات صنفی مانند: پرداخت حقوق های معوقه، حقوق بازنشستگی و غیره. مطالبات دموکراتیک مانند: آزادی تمام زندانیان سیاسی، آزادی بیان و تجمع، آزادی مطبوعات و حق اعتصاب و ایجاد تشکل مستقل کارگری و غیره. این مطالبات می تواند همراه با مطالبات انتقالی مانند، کنترل کارگری و افزایش دستمزدها متناسب با نرخ تورم و غیره ادغام گردند. چنان چه دولت مطالبات پایه ای را بی پاسخ گذارد، می توان کارخانه ها را اشغال کرده و تحت کنترل خود کارگران در آورد و



محاکمات مسکو

راب سونل

ترجمه: بابک کسرای

بخش اول: محاکمه‌های نمایشی مسکو: "سگ‌های هار
را تیرباران کنید!"

اندیشه‌های تروتسکی، که تبلور ادامه‌اندیشه مارکسیستی پس از مرگ لنین هستند، بدون شک در تاریخ بیش از هر مجموعه عقایدی مورد حمله قرار گرفته اند.

تروتسکی، به همراه مارکس و لنین، مورد حمله مداومی از سوی مفسرین سرمایه داری و دانشگاهیان از جمله "دموکرات"های روس مدل ولکوگونوف بوده است و این به خاطر چیزی است که آن‌ها عقاید توتالیتری و خرابکارانه می دانند. واقعیت اما این جاست که پیام انقلابی مارکسیسم، تهدیدی برای نظام آن‌ها است- و باید از هر فرصتی برای بی اعتبار ساختن این اندیشه‌ها استفاده کنند.

چیزی که بر این کارزار فحاشی هماهنگ بورژوازی افزوده، حملات تند و تیز استالینیست‌ها به تروتسکی است. لنین پیش از مرگ خود، جبهه ای با تروتسکی تشکیل داد تا استالین را از سمت خود خارج کند. متأسفانه چندین سکنه، لنین را تا زمان مرگش در سال ۱۹۲۴ از زندگی سیاسی کنار گذاشت. از آن پس، تروتسکی، رهبر مبارزه علیه استالین و بوروکراسی نوظهور درون اتحاد شوروی شد. با شکست انقلاب در خارج، استالین از حامیان خود درون دستگاه استفاده کرد تا تروتسکی را منزوی و از شوروی اخراج کند.

استالین پس از شکست اپوزیسیون چپ تروتسکی، به تمام مخالفین او، از جمله متحدان خودش در راست، روی آورد. پیروزی دستگاه، به واقعه بدنام "محاکمات مسکو" از ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ انجامید که در آن "بلشویک‌های قدیمی" از جمله تروتسکی، از رهبران

انقلاب اکتبر، متهم به فعالیت ضد انقلابی، خرابکاری، قتل و همکاری با فاشیسم شدند.

بیش تر متهمین به وسیله پلیس مخفی موسوم به "کمیساریای خلق برای امور داخلی" (ن.ک.و.د) (NKVD) شکسته و مجبور شدند اعترافاتی دروغی راجع به خودشان و بقیه بکنند و سپس تیرباران گردیدند. تا سال ۱۹۴۰ از اعضای کمیته مرکزی لنین در سال ۱۹۱۷، تنها استالین مانده بود. خود تروتسکی را هم مأمور استالینیست‌ها در اوت ۱۹۴۰ ترور کرد.

استالین در طول این محاکمات نمایشی تلاش کرد افکار عمومی جهان را علیه متهمین بسیج کند. احزاب کمونیست و نشریات آن‌ها، کارزاری بین‌المللی برای بی‌اعتبار ساختن و فحاشی به تروتسکی و سایر رهبران انقلاب سازمان دادند. تروتسکی را رسماً متهم به ارتباط با سرویس اطلاعاتی آلمان از سال ۱۹۲۱ و اطلاعات بریتانیا از سال ۱۹۲۶ کردند!

در کیفرخواست محاکمه بلشویک‌های قدیمی، پیاتاکوف^۱، رادک^۲، سوکولنیکوف^۳، سربریاکوف^۴، مورالوف^۵ و بقیه، می خوانیم:

"تحقیقات نشان داده است که ل.د. تروتسکی وارد مذاکراتی با رهبران حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان برای راه انداختن مبارزه مشترک علیه اتحاد شوروی شد...

اصول این توافق، تا جایی که به تروتسکی برمی گردد، در نهایت در دیدار تروتسکی با هس، معاون هیتلر، تکمیل و اتخاذ شد..."

¹ Pyatakov

² Radek

³ Sokolnikov

⁴ Serebriakov

⁵ Muralov



مسکو. کمیسیون پس از تحقیقات کامل، متهمین را تبرئه کرد و اعلام کرد محاکمات، نمایشی بوده اند.

(نشریه "اینترنشنال پرس کارسپاندنس"، صفحه ۱۲۸، شماره ۶، فوریه ۱۹۳۷).



لئون سدوف

لئون تروتسکی



رادک

پیاتاکوف

تنها در سال ۱۹۵۶ و در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی بود که خروشچف بالأخره برملا کرد که محاکمه ها در واقع نمایشی بوده اند. این کار را کردند تا تقصیر جنایات استالینسم را به گردن خود استالین بیاندازند. انگار همه چیز تقصیر او بود! به این واقعیت اشاره نشد که خروشچف و سایرین در زمان حیات استالین مستقیماً در پاپوش دوختن ها شرکت داشتند. نه از تروتسکی و نه از پسرش اعاده حیثیت نشد. علی رغم آن چه "استالین زدایی" نامیدند، تحقیق در مورد دوره وحشت بزرگ، درست تا اواخر دهه ۱۹۸۰ تابو بود.



سوکولنیکوف

با فروپاشی استالینسم و باز شدن بایگانی حزب کمونیست شوروی، مدارک جدیدی راجع به محاکمات مسکو پیدا شده است. یکی از آخرین کتابها که اسناد جدید بایگانی را از چشم اندازی مارکسیستی تحلیل می کند، "۱۹۳۷: سال وحشت استالین" نام دارد و نوشته مورخ روس، "وادیم ز. روگووین" است. این کتاب عالی، تصویر زنده ای از آماده سازی وحشت بار محاکمات ارائه می دهد.

استالین تصفیه و وحشت بزرگ را تنها از سر دیوانگی خود به راه نیانداخت. برعکس، این حرکتی آگاه و تدارک دیده شده برای حفظ حکومت بوروکراسی بود.

با آغاز پاپوش دوختن در محاکمه های مسکو، کم تر کسی علناً اصالت محاکمات را زیر سؤال برد. اتهامات بسیار شگفت انگیز، اما به نظر روشن و محکم می آمد. در غرب، گروهی از تروتسکیست ها شجاعانه جنگیدند تا مخالفتی را علیه دستگاه استالینیستی بسیج کنند. در ۱۹۳۷ کمیسیون تحقیق بی طرفی بر پا شد که شامل افراد لیبرال دموکراتی به ریاست پروفیسور جان دوئی^۲ می شد و هدفش بررسی اتهامات علیه تروتسکی و فرزندش، لئون سدوف^۳، بود - دو متهم اصلی محاکمات

¹ International Press Correspondence

² Prof. John Dewey

³ Leon Sedov

⁴ Vadim Z. Rogovin



بودند) به نقطه‌ی اتکایی برای مخالفین بدل شوند. در واقع بعضی‌ها با تروتسکی در تبعید تماس گرفته بودند.

استالین با ترور کیروف برنامه‌هایش را آغاز کرد. اول گروه ۱۳ "زینوویفست" قاتل او اعلام شدند و در دسامبر ۱۹۳۴ تیرباران شدند. سپس مخالفین سابق، زینوویف و کامنف (که قبلاً از تروتسکی جدا شده بودند و خود را تسلیم کرده بودند) در ژانویه ۱۹۳۵ محکوم شدند که "عملاً" احساسات تروریستی بین حامیان خود ایجاد کرده‌اند. اما این تازه شروع کار بود.



کامنف

زینوویف

استالین در این جا به نتیجه رسید که تبعید تروتسکی در ۱۹۲۸ اشتباه بوده و به او اجازه داده از خارج آزادانه از نظام استالینیستی انتقاد کند. تروتسکی مهم ترین نقطه‌ی اتکای مخالفت با استالین بود. او رهبری انقلابی بود که به این راحتی‌ها خرد نمی شد. این جا بود که استالین، ترور او را تدارک دید. این گونه بود که استالین شروع به پاپوش دوزی برای تروتسکی و حامیانش به اتهام تروریسم کرد.



یاگودا

استالین تنها در تابستان ۱۹۳۴ به تصمیم نابودی "بلشویک‌های قدیمی" رسید و سپس شروع به تدارک عملیات خود کرد. این کار با قتل کیروف^۱ در دسامبر همان سال آغاز شد.

تروتسکی، اعمال استالین را توضیح می دهد:

"وقت آن رسیده، ای شنوندگان عزیز من، بالأخره وقت آن رسیده که ببینیم اشرافیت جدیدی در اتحاد شوروی شکل گرفته است. انقلاب اکتبر، زیر پرچم برابری پیش می رفت. بوروکراسی، تبلور نابرابری هیولوار است. انقلاب، اشرافیت را نابود کرد. بوروکراسی، طبقه مرقه جدیدی ایجاد کرده است. انقلاب، القاب و مقامات را نابود کرد؛ اشرافیت جدید، مارشال و ژنرال درست می کند. اشرافیت جدید، بخش عظیمی از درآمد ملی را جذب می کند. موضعش در برابر مردم فریبکارانه و دروغی است. رهبران آن مجبور به پنهان کردن واقعیت، فریب توده‌ها، کردن سر خود زیر برف و سفید خواندن "سیاه" هستند. کل سیاست اشرافیت جدید، نمایشی است".



سرگئی کیروف

اوضاع تا سال ۱۹۳۴ دیگر داشت در میان بوروکراسی استالینیستی هشدار ایجاد می کرد. پس از افتضاح کلکتیویزاسیون اجباری و ماجرای اولین برنامه پنج ساله، نارضایتی عمیقی در سراسر کشور بود. روحیه مخالفت وسیع بود. استالین می ترسید بلشویک‌های قدیمی (گرچه مجبور به تسلیم مداوم در مقابل استالین شده

^۱ Kirov



خالص آن هستید. انقلاب فرانسه درس خوبی به ما داد؛ اما ما نتوانستیم از آن استفاده کنیم. نمی دانیم چه طور انقلابمان را در مقابل ترمیدور محافظت کنیم. این بزرگترین اشتباه ما است و تاریخ به خاطر آن محکومان می کند."

به یژوف دستور دادند آن ها را برای محاکمه عمومی آماده کند و گفتند که آنان باید به خودشان و تروتسکی تهمت بزنند. البته بخاطر انقلاب! خانواده هایشان را، که بعضاً اسیر "ن.ک.و.د" بودند، تهدید کردند. آن ها را محبوس ساختند و تحت روندهای تحقیرکننده قرار دادند. زینوویف، اولین کسی بود که شکست و سپس کامنف را قانع کرد که او هم پیروی کند تا جانانشان و جان خانواده ها و حامیانشان را نجات دهد. سپس آن ها را نزد استالین و وروشیلوف بردند. زینوویف به آن ها التماس کرد: "شما می خواهید اعضای دفتر سیاسی لنین و دوستان شخصی لنین را راهزنان بی اصول جلوه دهید و حزب را لانه مار و پر از دسیسه و خیانت و قاتل". استالین پاسخ داد که هدف محاکمه، نه آن ها که تروتسکی، "دشمن قسم خورده حزب" است.

التماس آن ها برای نجات جانانشان با قول استالین مواجه شد که "نیازی به گفتن نیست" (که زنده نگاهتان می داریم). استالین به آن ها خیانت کرد، چنانکه بعدها به بقیه هم خیانت کرد. این در واقع خیانتی بود به انقلاب برای منافع بوروکراسی حاکم که استالین در صدر آن قرار داشت.

اسمیرنوف^۳ و مراچکوسکی^۴ سرسختانه حاضر به اعتراف نزد بازجویان نمی شدند. به گفته ویشینسکی، دادستان ارشد، کل بازجویی اسمیرنوف در روز ۲۰ مه شامل این کلمات بود: "من منکر می شوم. باز هم منکر می شوم. منکر می شوم". مراچکوسکی را شخصاً پیش استالین بردند، اما او جلوی استالین ایستاد. سپس او

این کار به دست "ن.ک.و.د" به ریاست یاگودا^۱ و یژوف^۲، هر دو از جلادان استالینیست، سپرده شد. آن ها باید وجود سازمان تروریستی زیرزمینی زینوویف را که با شبکه مخفی تروتسکیستی همکاری می کرد، "اثبات" می کردند. در اوایل سال ۱۹۳۵ دستوری به "ن.ک.و.د" داده شد که خواستار "تصفیه کامل تمام سازمان زیرزمینی تروتسکی-زینوویف" بود. مخالفین احتمالی و مخالفین سابق دستگیر شدند. سپس نوبت بازجویی ها و اولین "اعترافات" بود. اعتراف به دریافت دستورات تروریستی از تروتسکی.



استالین و یژوف

زینوویف و کامنف پس از یک سال و نیم در زندان برای بازجویی به مسکو آورده شدند. تا این زمان آن ها را بارها شکسته بودند (روحیه شان را خرد کرده بودند). روش استالین این بود که توانسته بود بین این دو نفر مخالفت دوجانبه ایجاد کند. زینوویف، از سلول خود نامه های حقیری برای استالین می نوشت: "روح من با یک اشتیاق می سوزد: و آن این که به تو ثابت کنم، من دیگر دشمن نیستم. کاری نیست که برای اثبات این از انجامش سر باز بزنم..." (روگووین، ۵) (تمام ارجاعات به نسخه های انگلیسی کتابها است-م).

کامنف شجاعت ویژه ای از خود نشان داد. او به بازجویان گفت: "شما الآن ناظر ترمیدور به شکل

³ Smirnov⁴ Mrachkovsky¹ Yagoda² Yezhov



ویشینسکی

آنان که در مقابل دیکتاتوری استالینیستی به التماس افتادند (و هر تهمتی به رفقای سابقشان زدند) هرگز نمی توانستند استالین را ارضا کنند. نقششان که تمام شد، حذفشان کردند. ترکیبات جدیدی تدارک داده می شد. محاکمه‌های مخالفین ادامه یافت. به قول لئون سدوف: "استالین، سر تروتسکی را می خواهد- این هدف اصلی اوست. برای دستیابی به آن افراطی ترین پرونده‌ها، حتی زهر آگین تر از قبلی‌ها، را به پا می کند".

با فروپاشی آلمان هیتلری در سال ۱۹۴۵ و محاکمه‌های نورنبرگ که رژیم نازی و همکاران آن‌ها را افشا ساخت، حتی یک کلمه و سند هم برای اثبات کمترین رابطه بین تروتسکی و گشتاپو پیدا نشد. این تروتسکی نبود که با هیتلر توافقنامه داشت. این استالین بود که در اوت ۱۹۳۹ معاهده‌ای با هیتلر امضا کرد.

خوب است این مقاله را با گفته ای از لئوپولد تره پر^۳، رهبر شبکه معروف ضد نازی در اروپای غربی، تمام کنیم:

"اما در آن زمان چه کسی اعتراض می کرد؟ چه کسی به پا خاست تا خشمش را ابراز کند؟ حامیان تروتسکی می توانند مدعی این افتخار شوند. آن‌ها در پیروی از نمونه رهبرشان که پاداش صراحتش عاقب مرگ با تبر

را به اسلوتسکی، رئیس اداره خارجی "ن.ک.و.د." سپردند. به گفته خودش مراچکوسکی را چهار روز بدون توقف بازجویی کرد. مراچکوسکی به اسلوتسکی^۱ گفت: "می توانی بروی به استالین بگویی من از او متنفرم. او خائن است. مرا پیش مولوتوف بردند و او هم می خواست مرا بخرد. من به صورتش تف کردم". در طول بازجویی هر دو ساعت یک بار تلفن زنگ می زد؛ منشی استالین می خواست بداند اسلوتسکی، مراچکوسکی را "شکسته" است یا نه. پس از بازجویی طولانی او بالأخره در میان اشک‌هایش از هم شکست و "به این نتیجه رسید که همه چیز از دست رفته". او تا مدت ها حاضر نبود به تروتسکی اتهام فعالیت تروریستی بزند.

هدف اولین محاکمه نمایشی- محاکمه شانزده نفر- نابودی موجودیت خیلی "مرکز تروتسکی- زینوویف" بود. ویشینسکی^۲ یک ورقه مدرک هم علیه متهمین ارائه نکرد (نه حتی یک سند و یک تکه کاغذ). تنها اعترافات متهمین بود. نشان ضعف پرونده دادستان، مغایرت‌ها و نادرستی‌های شهادت‌هایی بود که در محاکمه داده شد. مثلاً گولتسمام شهادت داد که تروتسکی و سدوف را در کپنهاگ در هتل بریستول دیده است. دادستانان نمی دانستند که هتل بریستول در سال ۱۹۱۷ تخریب شده است! بازجویان استالینیست مشق شب خودشان را هم انجام نداده بودند.

در پایان محاکمه، ویشینسکی از طرف دادستانی اعلام کرد: "تقاضای من این است که سگ‌های هار را تیرباران کنید - تک تکشان را!" علی رغم التماس بخشش از سوی شانزده نفر (که به آن‌ها باورانده بودند مورد قبول واقع می شوند) در عرض چند ساعت تیربارانشان کردند.

¹ Slutsky

² Vyshinsky

³ Leopold Trepper



از خلاصه سخنرانی تروتسکی در کمیسیون دوئی،
آوریل ۱۹۳۷

در اوت ۱۹۳۶ برای بلشویک‌های قدیمی، کامنف، زینوویف، اسمیرنوف، مراچکوفسکی و دوازده نفر دیگر به وسیله استالین پاپوش درست شد. آن‌ها را مجبور کردند به جنایاتی که مرتکب نشده بودند اعتراف کنند و سپس تیربارانشان کردند. در ژانویه ۱۹۳۷ برای سایر بلشویک‌های اصلی از جمله پیتاکوف، رادک، سوکولنیکوف و مورالوف هم پاپوش دوختند و تیربارانشان کردند و یا به قتلشان رساندند. در ژوئن ۱۹۳۷، مارشال توخاچوسکی^۱ و گروهی از بالارته ترین ژنرال‌های ارتش سرخ اعدام شدند.



مارشال میخائیل توخاچوسکی

بالآخره در مارس ۱۹۳۸، بوخارین، رایکوف^۲، کرستینسکی^۳ و بقیه نیز به ضد انقلابی بودن محکوم و تیرباران شدند. همه اعضای دفتر سیاسی لنین را کشتند، به غیر از استالین. تروتسکی، گرچه غایب بود، خواننده اصلی پرونده بود. به همه اتهام زدند که نقشه کشیده‌اند استالین و سایر رهبران شوروی را ترور کنند، کشور را

بود، تا پای جان با استالینسم جنگیدند و آن‌ها تنها کسانی بودند که چنین کردند.

"امروز حامیان تروتسکی حق دارند کسانی را که روزی با گرگ‌ها زوزه می کشیدند، محکوم کنند. اما بگذار فراموش نکنند که آن‌ها مزیت بزرگی بر ما داشتند و آن داشتن نظام سیاسی منسجمی برای جایگزینی استالینسم بود. آن‌ها در میان عمیق ترین اندوه از دیدن خیانت به انقلاب چیزی داشتند که به آن چنگ ببندازند. آن‌ها «اعتراف» نکردند، چرا که می دانستند اعترافشان نه به حزب خدمت می‌کند و نه به سوسیالیسم".

قسمت دوم: محاکمات مسکو - بزرگ ترین پاپوش دوزی تاریخ

"چرا مسکو این قدر از صدای یک مرد می ترسد؟ تنها به این خاطر که من حقیقت و تمام حقیقت را می دانم. تنها به این خاطر که من چیزی برای پنهان کردن ندارم. تنها به این خاطر که من حاضرم مقابل کمیسیون تحقیقی عمومی و بی طرف با اسناد، واقعیات و شواهد در دستم ظاهر شوم و حقیقت را تا آخرین قطره اش آشکار سازم. من اعلام می کنم: اگر این کمیسیون به این نتیجه برسد که من تا کوچک ترین درجه ای گناهکار جنایاتی هستیم که استالین به من نسبت می دهد، از پیش قول می دهم که داوطلبانه خود را به دست جلاخان گ.پ.او ("اداره سیاسی دولت"، پلیس مخفی روسیه و شوروی-م) بسپارم. امیدوارم این روشن باشد. همه تان شنیدید؟ در مقابل تمام دنیا اعلام می کنم. از نشریات می خواهم سخنان مرا در دورترین نقاط عالم منتشر کنند. اما اگر این کمیسیون به این نتیجه برسد (گوش می دهید؟) که محاکمات مسکو پاپوش سازی آگاهانه و از پیش تعیین شده هستند و با استخوان‌ها و اعصاب انسان‌ها ساخته شده‌اند، من از متهمین خود نمی خواهم تا داوطلبانه خود را به جوخه اعدام بسپارند. نه! رسوایی ابدی در خاطره نسل‌های بشر برای آن‌ها کافی است! آیا اتهام زندگان کرملین صدایم را می شنوند؟ من انکار و مقاومت خود را پیش رویشان می گذارم. و منتظر پاسخشان هستم!"

¹ Tukhachevsky

² Rykov

³ Krestinsky



(۴/۹/۳۶) نوشت: "نگران چه هستید؟ همه در حزب ما این قدر می فهمند که بدانند آن‌ها را باید تیرباران کرد". جان گولان جزوه ای نوشت به نام "تحول تروتسکیسم از منشویسم به ائتلاف با فاشیسم و ضد انقلاب". دی. ان. پریت^۱، وکیل سلطنتی حامی استالینیسیم، نوشت: "دوباره سوسیالیست‌های رفیق‌القلب، پر از شک و نگرانی شده اند" اما "دوباره می توانیم با اطمینان بگوییم که وقتی دود از صحنه جنجال کنار رود، معلوم می شود که اتهامات درست بوده، اعترافات صحیح بوده و دادگاه عادلانه برگزار شده است".

در همین حال، رژیم استالینستی در روسیه، روی جسد بلشویک‌های قدیمی رژه می رفت. یژوف، از چهره‌های اصلی پلیس مخفی، در ۱۰ اوت ۱۹۳۶ به پیاتاکوف شهادتی علیه او نشان داد و او را تا فروپاشی عصبی پیش برد. پیاتاکوف در تلاش برای دفاع از خود، "تروتسکیست‌ها" را متهم کرد که راجع به او دروغ پخش کرده اند. پیاتاکوف خود را مقصر "عدم توجه به اعمال ضد انقلابی همسر سابقش و بی تفاوت بودن به جلسات او با آشنایانش" دانست و گفت که باید مورد مجازات شدیدتری قرار بگیرد و خواهان این شد "که هر گونه بخششی به او تعلق بگیرد". با در ذهن داشتن این، از کمیته مرکزی خواست "به او اجازه دهند شخصاً تمام کسانی را که در محاکمه (آتی) به تیرباران محکوم می شوند، از جمله همسر سابقش، شخصاً تیرباران کند". او درخواست کرد گفته اش در این مورد در نشریات منتشر شود.

وادیم روگووین در کتاب عالی خود، "۱۹۳۷- سال وحشت استالین" می نویسد: "استالین در گزارش این رویدادها در پلنوم دسامبر کمیته مرکزی در سال ۱۹۳۶ گفت که پیاتاکوف «با لذت» تدارک ایفای نقش دادستان را دیده است. اما وقتی خوب فکر کردیم به این نتیجه رسیدیم که این کار جواب نمی دهد. معنای معرفی او به

به هم بریزند و با سرویس‌های جاسوسی بریتانیا، فرانسه، ژاپن و آلمان دسیسه بچینند. به آن‌ها در ضمن اتهام زدند که وارد معاهده‌های مخفی با هیتلر و میکادو^۱ برای الحاق بخش‌های عظیمی از خاک شوروی شده اند.



بوخارین

کرتسینسکی

محاکمه‌های نمایشی همراه با تصفیه ای طولانی بود که به میلیون‌ها نفر می رسید. بسیاری از قربانیان بدون محاکمه اعدام شدند، چرا که حاضر به دادن شهادت دروغ نبودند. اعترافات اجباری خوانده‌ها در محاکمه‌های عمومی تنها پایه اتهامات و احکام بود. دست استالین فقط به تروتسکی نمی رسید و او را نمی شد ساکت کرد. او در هر مرحله، اعمال هیولوار رژیم استالینستی را محکوم ساخت.

در عین حال احزاب کمونیست در همه جا علیه تروتسکی و به نفع محاکمه ها تبلیغات می کردند. استالینست‌های بریتانیا به خصوص با حرارت خاصی به این کار پرداختند. آر. پیج آرنوت^۲ در نشریه "لیبر مانثلی"^۳ نوشت: "اکنون روشن شده است تروتسکیسم، مکمل فاشیسم است". والتر هولمز^۴ در "دیلی ورکر"^۵

¹ Mikado² R. Page Arnot³ Labor Monthly⁴ Walter Holmes⁵ Daily Worker⁶ D. N. Pritt



در آغاز سال ۱۹۳۴، سرگئی سدوف، پسر تروتسکی، را دستگیر کردند و به اردوگاه‌های وُرکوتا به تبعید فرستادند. اتهامات جدیدی به او زده شد و مدّعی شدند کارگران را مسموم کرده است. او را محکوم به تیرباران در ۲۹ اکتبر ۱۹۳۷ کردند. تمام اعضای خانواده تروتسکی (حداقل هر که را مقامات پیدا کردند) دستگیر شدند. رانین، برادر زن سرگئی، اشاره می‌کند: "تنها اسم او - تروتسکی! - وحشتی رمزآمیز در دل هم عصران تصفیّه بزرگ ایجاد می‌کرد. و این که خواهر من نوعی ارتباط با آن اسم دارد به طور خودکار، نه فقط او که تمام خانواده ما را به مجرمان دولتی و «مزدور»، «جاسوس»، «همدست» و خلاصه «مأموران بزرگترین شیطان معاصر و شرورترین مخالف قدرت شوروی» بدل کرد" (به نقل از روگوین، ۵۳-۱۵۲).

در حالی که بسیاری زیر بازجویی‌های طولانی به جنایاتی که انجام نداده بودند، اعتراف کردند، بسیاری هم چنین نکردند. بیشتر آن‌ها تیرباران شدند. بعضی‌ها زنده ماندند، از جمله د. ب. دوبروشکین^۲، مهندسی در مسکو. او بازجویی دو ساله‌ای را پشت سر گذاشت و در جریان آن یک چشمش را از دست داد. بالأخره در زمان "موج برعکس" بریاً آزاد شد.

محاکمه نمایشی مخالفین بر همه تأثیر گذاشت و حتی بر دوآنتشه ترین استالینیست‌ها. مثلاً اورژونیکیدزه^۳ در اوایل سال ۱۹۳۷ و پس از آزار و اذیت مداوم از سوی بریا در گ.پ.او (G.P.U) خودکشی کرد. در فوریه و مارس، در پلنوم کمیته مرکزی، پرونده ای علیه بوخارین و رایکوف ساختند. آن‌ها را مجبور کردند جلوی شکنجه گرانشان به خاک بیافتند. وقتی بوخارین به خاطر کوتاه بینی سیاسی‌اش معذرت خواهی کرد، استالین وسط حرفش پرید که: "کافی نیست، کافی نیست!" او

عنوان دادستان عمومی چه خواهد بود؟ هر حرفی بزند، متهمین شکایت می‌کنند و می‌گویند: "بین خود را به کجا رسانده ای، به صندلی دادستان. اما مگر تو با ما کار نمی‌کردی؟! و حاصل چه خواهد بود؟ محاکمه به کمدی بدل خواهد شد و به هم خواهد خورد" (روگوین، ۶۹).

از یک طرف این نشان می‌دهد که پیاتاکوف برای گریز از سرنوشت ناگزیرش چه قدر شکسته و مستأصل بود. او مقابل استالین به خاک افتاد. التماس او برای این که اجازه دهند دادستان شود به سیاقی کلبی مسلکانه حتی مورد توجه استالین قرار گرفت، اما سپس رد شد؛ چرا که می‌ترسیدند شهرت بدی برای محاکمه‌ها ایجاد کند.

استالین سپس با خونسردی تقاضای پیاتاکوف برای شلیک شخصی به متهمین، از جمله همسر سابقش، را بررسی کرد، اما به این نتیجه رسید که عاقلانه نیست: "اگر اعلامش کنیم هیچ کس باورش نمی‌شود ما مجبورش نکردیم. ما گفتیم که این کار راه خوبی نیست، چون هیچ کس باور نمی‌کند او داوطلبانه تصمیم گرفته این کار را بکند و زورش نکرده‌اند. بله و در ضمن ما هیچ وقت اسم کسانی که مجازات را اعمال می‌کنند، اعلام نکرده‌ایم" (نقل قول از روگوین، ۷۰).

وقتی نام تامسکی^۱ در پراودا، در رابطه با "دار و دسته تروتسکی-زینوویف" مطرح شد، او خود را کشت. او یادداشتی برای استالین به جا گذاشت: "من هرگز به هیچ دسیسه ای علیه حزب نیبوستم". بازجویی رادک، اسکالینکوف و پیاتاکوف به سیاه ساختن بیشتر نامشان انجامید. آن‌ها به وجود "مرکز" تخیلی اعتراف کردند که تروتسکی مثلاً با استفاده از آن درون شوروی، تروریسم سازمان داده بود. در محاکمه آن‌ها را مقصر شناختند. پیاتاکوف را تیرباران کردند و رادک و اسکالینکوف را زندانی - و این دو هم بالأخره در سال ۱۹۳۹ به وسیله سایر زندانیان به قتل رسیدند و این ظاهراً به دستور نهادهای امنیتی بود.

² D. B. Dobrushkin

³ Beria's "Reverse Flood"

⁴ Ordzhonikidze

¹ Tomsky



تروتسکی در نروژ و نین، رهبر حزب پوم، می شود که این دو می را بدون بخشش شکنجه کردند و بدنش را به دور از انظار دور انداختند. در سال ۱۹۳۷، ایگناس رایس، مأمور گ.پ.ا، علناً از استالین جدا شد و به سمت تروتسکی آمد. او را پیدا کردند و به قتل رساندند. در سال ۱۹۳۸، لئون سدوف، پسر تروتسکی، هم در پاریس کشته شد. در همان سال بدن بدون سر رودوف کلمت (دبیر بین‌المللی جنبش) را در رودخانه سن پیدا کردند. شبکه داشت فرو می پاشید.



الکساندر اورلوف

تروتسکی می دانست جانش در خطر مداوم است. تروتسکی به ناتالیا می گفت: "یک روز دیگر هم امان یافتیم". امید تروتسکی این بود که این قدر به او وقت دهند که بتواند کادرهای جدیدی برای رویدادهای انقلابی در زمان جنگ و پس از آن بسازد و آموزش دهد. تروتسکی نمونه سنت‌های حقیقی مارکسیسم انقلابی بود. به همین دلیل تهدیدی مرگبار برای استالین به شمار می رفت. نارضایتی درون شوروی به همراه رویدادهای انقلابی در اسپانیا، امکان احیای مخالفت درون کشور را مطرح کرد. همین است که استالین محاکمه‌های تصفیه را به راه انداخت. باید تمام مخالفین احتمالی حذف می شدند.

خود تروتسکی در ۲۰ اوت ۱۹۴۰ به دست مأموری استالینیست ترور شد. اما کشتن یک نفر، کشتن عقاید او نیست. استالینیسم در اتحاد شوروی سابق از هم پاشیده است. بوروکراسی استالینیستی (چنان که تروتسکی

سپس خواهش کرد "کمیته مرکزی بار دیگر مرا ببخشند". هم بوخارین و هم رایکوف پس از چهار روز بازجویی در وضع نهایت خستگی و نومیدی بودند. صحبت‌هایشان مدام قطع و با واکنش رو به رو می شد. بوخارین که صحبت کرد، بعضی‌ها از جمعیت فریاد می زدند: "باید خیلی وقت‌ها پیش‌ها می‌فرستادنش زندان!". استالین از آن‌ها خواست با شهادت علیه خودشان و دیگران "خود را پاک سازی کنند".



اورژونیکدزه

مأموران استالین در سراسر دنیا هم سرشان شلوغ بود و به افشای "ضد انقلابیون" تروتسکیست مشغول بودند. در اسپانیا، گ.پ.ا. به رهبری الکساندر اورلوف^۱ انتقام و ترور تروتسکیست‌ها و ضد استالینیست‌های "حزب کارگری وحدت مارکسیستی" (پوم، POUM)^۲ را در دستورکار قرار داده بود. این شامل اروین وولف، منشی

^۱ Alexander Orlov

^۲ حزب کارگری وحدت مارکسیستی ملقب به پوم (POUM) حزب کمونیستی بود که در دوره جمهوری دوم اسپانیا پدید آمد و بیش تر در زمان جنگ داخلی فعال بود. این حزب از اتحاد گروه تروتسکیستی "چپ کمونیست اسپانیا" با "بلوک کارگران و دهقانان"، که وابسته به اپوزیسیون راست در حزب کمونیست شوروی بود، پدید آمد. تروتسکی مخالف این وحدت بود و راه حزب و رهبران آن به زودی از تروتسکیسم جدا شد - م.



سعادت انسانی نه در استفاده از حال، که در تدارک آینده است."

لندن، مارس ۲۰۰۰

خواندن این مقاله مختصر را به همراه چند اثر کوتاه تروتسکی، که نظریه اش را توضیح می دهند، پیشنهاد می کنیم (این بخش پیشنهاد سایت Trotsky.net است که این مقاله را باز انتشار داده است-م):

• "پرونده لئون تروتسکی" (The Case of Leon Trotsky)

گزارش محاکمه و اتهامات مطرح شده علیه او در محاکمات مسکو، متن پیاده شده مستقیم از شهادت تروتسکی در کمیسیون دوتی، کویوآکان مکزیک، ۱۰ تا ۱۷ آوریل ۱۹۳۷. انتشار از "مریت پابلیشرز" نیویورک.

توجه: متأسفانه چاپ این کتاب تمام شده، اما در کتابخانه‌های مجهز می توان پیداش کرد.

• "تبرئه" (Not Guilty)

کتابی به همراه کتاب بالا. گزارشی تمام و کمال از یافته‌های کمیسیون که پت فایندر (Pathfinder) منتشر کرده است و می‌توان آن را از کتابفروشی ول رز (Marxist.com/wellred) تهیه کرد.

• "۱۹۳۷: سال وحشت استالین" (1937: Stalin's Year of Terror)

از وادیم روگووین. انتشارات کتاب‌های مهرینگ که اخیراً منتشر شده و روایت بسیار خوبی از محاکمه‌های نمایشی استالین دارد. می‌توان آن را هم از کتابفروشی ول رز سفارش داد (به قیمت ۱۹.۹۹ پوند).

• محاکمه مسکو (The Moscow Trial)

از مکس شاتمن، که تمرکزش محاکمات ۱۹۳۶ است.

• کتاب سرخ (The Red Book)

از لئون سدوف، فرزند تروتسکی. این مقاله در دسترس ما هست و می‌توانید آن را از کتاب‌های ول رز سفارش دهید (۳.۹۵ پوند). این روایت کوتاه و خوبی است و این جاست که سدوف ماجرای محاکمات مسکو را بر ملا می‌کند.

منبع: این مقاله در دو قسمت، به زبان انگلیسی و در "اعتراض سوسیالیستی" (Socialist Appeal) که نشریه مارکسیست‌های بریتانیا می‌باشد، منتشر شد.

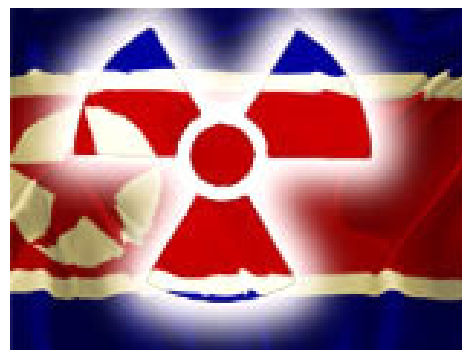
http://www.trotsky.net/trotsky_year/moscow_trials.html

پیش بینی کرد) به ضد انقلاب سرمایه داری پیوسته است. صفوف احزاب کمونیست در جهان در تلاطم است. آن‌ها هیچ وقت مثل امروز به عقاید تروتسکی گشوده نبوده اند. شکل گیری جریان‌های مارکسیستی قوی در جهان، اکنون خبری برای نسل جدید کارگران و جوانان است. تروتسکی گنجینه‌ای از عقاید به ما داده است که کمک ما در انجام وظیفه مان هستند. دوره جدیدی از انقلاب و ضد انقلاب پیش روی ما باز می‌شود. بر پایه این رویدادها، سازمان‌های سنتی طبقه کارگر متحول و دوباره متحول می‌شوند و راه پیدایش گرایش‌های مارکسیستی توده‌ای در سطح بین‌المللی هموار می‌گردد.

تروتسکی از شرف و ایمان خود به آینده سوسیالیستی بشر تا پایان تلخ زندگی اش دفاع کرد. حفظ پرچم شفاف سوسیالیسم انقلابی ضروری بود.

تروتسکی گفت: "این پرچم را به استادان جعل نمی‌دهیم. اگر نسل ما برای برقراری سوسیالیسم در این کره زمین، زیادی ضعیف از کار در بیاید، پرچم دست نخورده آن را به کودکانمان می‌دهیم. مبارزه پیش رو که از دور پیداست، بسیار فرای اهمیت افراد، گروه‌ها و احزاب است. این مبارزه ای برای آینده تمام بشریت است: مبارزه ای که تند و تیز خواهد بود. طولانی خواهد بود. هر که به دنبال استراحت جسمی و راحتی معنوی است ... - بگذار کنار بایستد. در زمان ارتجاع، اتکا به بوروکراسی آسان تر از اتکا به حقیقت است. اما برای تمام کسانی که سوسیالیسم برایشان نه فقط عبارتی توخالی که محتوای زندگی انقلابی‌شان است. به پیش! نه تهدید و نه تعقیب و نه خشونت ما را باز نمی‌دارد. شاید جایش روی استخوان‌هایمان بماند، اما حقیقت پیروز می‌شود. ما راه را برای آن آماده می‌کنیم و حقیقت پیروز می‌شود. زیر ضربات وحشتناک، سرنوشت من به همان خوشحالی بهترین روزهای جوانی ام خواهد بود، اگر بتوانم در تسهیل پیروزی اش به شما بپیوندم. چرا که ای دوستان من، بالاترین شادی و

کره شمالی به کجا می رود؟



جان پیترسن و فرد وستن

ترجمه: بابک کسرابی

مقدمه مترجم: مقاله ای که پیش رو دارید، حدود سه سال پیش (اکتبر ۲۰۰۶) و در حالی انتشار یافته بود که کره شمالی به تازگی آزمایش هسته ای زیرزمینی خود را انجام داده و توجه رسانه های جهانی و البته خشم امپریالیست ها و به خصوص جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور وقت آمریکا، را برانگیخته بود. ما آن را از این رو مناسب ترجمه یافتیم که نویسندگان مقاله، که از مارکسیست های آمریکا و انگلستان هستند، تنها به این سؤال که چه چیزی پشت این دعوی هسته ای قرار دارد نمی پردازند و مهم تر از آن، این سؤال را پیش روی خود قرار می دهند که رژیم کره شمالی و اقتصاد این کشور به کدام سمت می روند.

واقعیت این جاست که شرایط زندگی توده های کره شمالی، شرم بشریت است. آن ها با بدترین شرایطی که می شود تصور کرد رو به رو هستند: دیکتاتوری توتالیتر اقلیت بوروکراتیک و خودکامه و فقر و قحطی و گرسنگی شدید. نویسندگان این مقاله، ضمن تحلیل دقیق وضعیت این کشور سعی می کنند راه حل مارکسیست های انقلابی را برای آینده شبه جزیره کره نیز ترسیم کنند.

۱۰ دسامبر ۲۰۰۹

تنش ها در شبه جزیره کره به سرعت بالا می گیرد. کره شمالی، اوایل امسال به دنبال چانه زنی در معاملاتش با غرب و ژاپن اعلام کرد که قصد دارد تسلیحات هسته ای خود را امتحان کند. سپس در ۷ اکتبر، گروهی از نیروهای کره شمالی وارد کره جنوبی شدند و در نتیجه، نیروهای کره جنوبی به آن ها شلیک کردند. منطقه غیرنظامی (DMZ) که دو کره را از هم جدا می کند، یکی از میلیتاریزه ترین مرزهای جهان است. این دو روی کاغذ در واقع هنوز در جنگ هستند، چرا که پس از جنگ کره در سال ۱۹۵۳ تنها آتش بس امضا شد و نه معاهده صلح. کره شمالی علی رغم جمعیت تنها ۲۳ میلیونی اش، در حال حاضر پنجمین ارتش بزرگ جهان را با حدود ۱.۲ میلیون نیرو دارد. ارتش کره جنوبی به این بزرگی نیست، اما می توان گفت تجهیزات بهتری دارد و هزاران نیروی آمریکایی پشتیبان آن هستند.

حالا کره شمالی با انجام آزمایش های هسته ای در محفظه ای زیرزمینی و ایجاد لرزشی به بزرگی ۴.۲ ریشتر، بازی را بزرگ تر کرده است. مرکز تحقیقات زلزله سنجی استرالیا این لرزش را حدود یک کیلو تن تخمین زده، یعنی برابر با ۱۰۰۰ تن تی.ان.تی (TNT). سرگئی ایوانوف، وزیر دفاع روسیه، می گوید بین ۵ تا ۱۵ کیلو تن بوده. بمبی که آمریکا در سال ۱۹۴۵ روی هیروشیما انداخت، ۱۲.۵ کیلو تن بود.

بازارهای سهام جهانی تکان خورده اند و کاهش تدریجی قیمت نفت در دوره اخیر برعکس شده است. چین از قبل، از آزمایش مطلع بود و به آمریکا، ژاپن و کره جنوبی اطلاع داد. آمریکا بلافاصله تهدید به تحریم را برای فلج کردن بیشتر اقتصاد شکننده کره شمالی آغاز کرد، اما معلوم نیست بدون مشارکت کامل چینی ها، این تهدید ها تا چه حد مؤثر باشند. کره شمالی برای تجارت بیشتر متکی به چین است.

جورج بوش در سخنرانی سالانه خود در سال ۲۰۰۲، که حالا بدنام شده است، عراق، ایران و کره شمالی را بخشی از "محور شرارت" نامید. از آن موقع تا به حال، عراق مورد تهاجم و اشغال قرار گرفته و ایران را هر



سرمایه داران آمریکا، امن و امان است و این بسیار دور از حقیقت به نظر می رسد. مخالفت آمریکا با ساخت ظرفیت هسته ای به وسیله کره شمالی، ربطی به هیچ ملاحظه "انسان دوستانه" در مورد سرنوشت مردم کارگر و زحمتکش معمولی سراسر جهان ندارد. اسرائیل ظرفیت هسته ای ساخته است و بعضی ژنرال هایش حتی به فکر استفاده از آن بوده اند! - اما هیچ تهدید و تحریمی انجام نشد. هند و پاکستان هر دو موشک های هسته ای دارند و تنها پاسخ به آن ها یک هشدار دیپلماتیک بوده. عراق سلاح های هسته ای نداشت و مورد اشغال قرار گرفت و حداقل ۱۰۰ هزار نفر در دوره اخیر کشته شده اند؛ یعنی به اندازه تعدادی که یک موشک هسته ای با اندازه متوسط می کشت.



کیم جونگ ایل

از نقطه نظر عمومی تاریخی، ساختن سلاح های هسته ای ائتلاف تمام و کمال منابع انسانی و مادی است. اما تا وقتی جامعه تحت سلطه طبقات حاکم ملی با امتیازاتشان باشد (و در مورد کره شمالی، بوروکراسی استالینیستی با امتیازاتش) آن ها تا پای دندان خود را برای دفاع از امتیازاتشان مسلح می کنند؛ هم علیه رقبا و هم علیه طبقه کارگر.

در نتیجه تنها راه تضمین جهانی عاری از سلاح های هسته ای، مبارزه برای سرنگونی این طبقات حاکم است. تنها وقتی که جهان تحت کنترل کارگران تمام کشورها

روز تهدید می کند؛ گرچه امکان اشغال زمینی آمریکا، با توجه به گردابی که در عراق گرفتار آند، در حال حال حاضر بسیار بعید به نظر می رسد. اما دولت بوش وقتی به کره شمالی می رسد بسیار ظریف تر برخورد می کند و علت این کار واضح است.

دلیل اصلی که این رژیم ها در کنار هم نام برده شدند، این ادعا بود که سلاح های هسته ای دارند یا در پی آن هستند. عراق با این بهانه آبکی اشغال شد و چنین سلاحی پیدا نشد. ایران هنوز سلاح هسته ای ندارد اما با آمریکا و اتحادیه اروپا موش و گربه بازی می کند که احتمالاً در تلاش برای دستیابی به آن ها است. دلیل این امر روشن است. عراق را دقیقاً به این خاطر اشغال کردند که آمریکا می دانست این سلاح ها را در اختیار ندارد و در نتیجه هدف ساده ای است. رژیم ایران طبیعتاً احساس می کند که بهترین راه پیشگیری از اشغال، ساختن سلاح های هسته ای به عنوان بازدارنده است.

اما در مورد کره شمالی، بسیاری در دولت بوش مدتی است بر این باورند که این کشور قبلاً ظرفیت هسته ای و هم چنین موشک های دوربرد دارد که می توانند به ژاپن و حتی شاید ساحل غربی آمریکا برسند. حالا ظن ظرفیت هسته ای تأیید شده است. این موضوع، رویکرد بسیار محتاطانه تر واشنگتن در برخورد با رژیم کیم جونگ ایل را توضیح می دهد.

ریاکاری امپریالیسم آمریکا حد و حصر ندارد. آمریکا تنها کشوری است که در طول جنگ از سلاح های هسته ای استفاده و دو شهر ژاپن را نابود کرده و بیش از ۲۰۰ هزار نفر غیرنظامی را کشته است. سلاح های هسته ای این کشور برای چندین بار نابود کردن کل کره زمین کافی است. و با این حال خودش را پلیس کره زمین می داند که باید تصمیم بگیرد چه کسی می تواند این سلاح های وحشتناک را داشته باشد و چه کسی نه.

قبول کردن این اندیشه که آمریکا حق دارد تصمیم بگیرد چه کسی می تواند سلاح های هسته ای داشته باشد و چه کسی نه، به معنی قبول این است که دنیا در دستان

کمونیسست های کره ای به ارتش آزادی بخش خلق چین پیوستند تا در چین و کره با ژاپنی ها بجنگند؛ در این دوره بود کیم ایل سونگ به عنوان یکی از رهبران شاخص ظهور کرد. با فروپاشی امپراتوری، ژاپنی ها بالأخره اخراج شدند و نیروهای کیم با حمایت ارتشی از شوروی، پیروزمندانه به بندر مهم کره، وونسان (Wonsan)، قدم گذاشتند.



کیم ایل سونگ

در پیامد شکست ژاپن در جنگ جهانی دوم، شبه جزیره کره روی نصف النهار ۳۸ام به دو بخش تقسیم شد: اتحاد شوروی، شمال را در دست داشت و ایالات متحده، جنوب را. مردم کره تقریباً به اتفاق مخالف این جدایی بودند، اما در دوره بعد از جنگ، قدرت های بزرگ کاری به کار خواسته های کشورهای کوچک جهان نداشتند و کلبی مسلکانه، آن ها را آلات بازی شطرنج جهانی خود می ساختند. تعجبی نیست که دو طرف نتوانستند بر سر برنامه ای برای قیمومیت مشترک و کره متحد به توافق برسند و در نهایت، در حالی که جنگ سرد آغاز می شد، دو کشور مجزا تشکیل شد.

ارتش شوروی در اوت ۱۹۴۵ "اداره مدنی شوروی" را برای حکومت شمال به پا کرد تا این که رژیم محلی و با روابط خوب با اتحاد شوروی بر پا شود. کیم ایل سونگ، رهبر "کمیته موقتی خلق کره شمالی" شد که سپس جایگزین برقراری رسمی "جمهوری دموکراتیک

باشد می توانیم به فکر تغییر استفاده از منابع عظیمی باشیم که در حال حاضر حرام تسلیحات می شوند و در آن هنگام می توانیم آن ها را صرف نیازهای واقعیمان از جمله خدمات درمانی، آموزش و پرورش، مسکن و ... کنیم.

زمینه تاریخی

علی رغم جلب توجه مجدد به کره شمالی، اطلاعات چندانی در مورد این که واقعاً درون این کشور چه می گذرد در دست نیست. اقتصاد آن در چه حالی است؟ درون رژیم چه می گذرد؟ به چه سمتی می رود؟

در آغاز باید به روشنی بگوییم که کره شمالی هرگز جامعه سوسیالیستی حقیقی، آن گونه که مارکسیست ها تصور می کنند، نبوده است. از همان ابتدای تولد در اواخر دهه ۱۹۴۰، این رژیم استالینیستی بوده است، چیزی که ما دولت منحن کارگری می نامیم، که در این مورد به طرز وحشتناکی انحطاط یافته است و وسایل تولید آن در مالکیت دولتی است، اما کنترل آن در دستان محکم بوروکراسی مرقه قرار دارد.

شبه جزیره کره، تاریخی طولانی از اشغال و مقاومت علیه اشغال خارجی دارد. کره در طول قرن ها، بارها از سوی یکی پس از دیگری مورد اشغال یا حمله قرار می گرفت: مغول ها، چینی ها، ژاپنی ها و در قرن نوزدهم، اروپایی ها، که می خواستند "پادشاهی منزوی" را هم مثل چین و ژاپن غارت کنند. کره پس از جنگ روسیه و ژاپن در سال ۱۹۰۵ از سوی ژاپن اشغال شد و در سال ۱۹۱۰ رسماً به آن الحاق شد. ژاپنی ها شروع به صنعتی سازی کشور، به خصوص با ساختن راه آهن کردند، اما در ضمن منابع طبیعی آن را به غارت بردند و وحشیانه مردم آن را در حکومتی با مشت آهنین به استثمار کشیدند.

جنبش استقلال، فعالانه مخالف اشغال ژاپن بود و در ۱ مارس ۱۹۱۹ به اوج خود رسید؛ در این هنگام هزاران تظاهرکننده کشته و ده ها هزار نفر دیگر مجروح یا زندانی شدند. در سال های پیش رو، ده ها هزار نفر از



قدرت کیم ایل سونگ در شمال پس از جنگ عملاً مطلق بود و حمایت ارتش عظیم و پرنفوذ آن را تقویت می‌کرد. او تا زمان مرگش در سال ۱۹۹۴ حکومت کرد و در این زمان پسرش، کیم جونگ ایل، جای او را به عنوان دبیر کل حزب کارگران کره و رئیس کمیسیون ملی دفاع گرفت و عملاً رئیس دولت شد.

دولت منحط کارگری

مدل سیاسی کره شمالی از زمان بنیانگذاری آن، اتحاد شوروی استالینیستی بود. قدرت در دست به اصطلاح "حزب کارگران کره"، که کیم سونگ ایل در سمت دبیر کلی آن قرار داشت، متمرکز بود. اقتصاد برنامه ریزی شده، که آن هم روی الگوی شوروی بود، آغاز شد. پیش از جنگ جهانی دوم و در حین آن، بخش اعظم دارایی های کشور تحت مالکیت ژاپنی ها یا همدمستان کره ای آن ها قرار داشت. وقتی این ها در سال ۱۹۴۶ به دست رژیم کیم ملی سازی شدند، ۷۰ درصد صنعت به دست دولت افتاد. تا سال ۱۹۴۹، ۹۰ درصد صنعت ملی سازی شده بود. قدرت زمین داران با توزیع توده ای زمین به دهقانان در سال ۱۹۴۶ شکسته شد و عملاً تمام محصولات کشاورزی تا اواخر دهه ۱۹۵۰ کلکتیویزه شده و در واحدهای هر روز بزرگ تر تولیدی ادغام گشته بود.

اقتصاد به علت سرمایه گذاری های عظیم در صنایع سنگین، از جمله ماشین آلات کشاورزی، در دهه ۱۹۵۰ به سرعت گسترش یافت. علی رغم نابودی های جنگ کره و علی رغم ناکارآمدی و ائتلاف کاری های بوروکراسی، سطح زندگی در شمال در دهه ۱۹۶۰ افزایش چشمگیری داشت. اما همیشه کالاهای مصرفی کم می آمدند و جمعیت، تحت شدیدترین "انضباط" و فشار از بالا برای افزایش بازدهی قرار داشت. تا دهه ۱۹۷۰، اختناق بوروکراسی، فقدان مشارکت دموکراتیک در برنامه ریزی اقتصاد و غیرممکن بودن ساختن "سوسیالیسم در یک کشور" به انحطاط طولانی و پایدار سیستمی انجامید که تا همین امروز هم ادامه دارد. رژیم برای حفظ قدرت خود به اعمال هر روز

خلق کره" (کره شمالی) گشت که در ۱۹۴۸ بنیان گذاشته شد.

کیم ایل سونگ، تلاش های خود را وقف اتحاد مجدد شبه جزیره بر پایه جنبشی انقلابی در جنوب کرد. شکست شورشی در اکتبر ۱۹۴۸ باعث پایان ناکام این طرح شد. دولت سینگمان ری (Syngman Rhee) در کره جنوبی پشتیبانی آمریکا را داشت در پیامد این خیزش شکست خورده توانست اوضاع را ثبات بخشد و تا سال ۱۹۴۹ آمریکا بیشتر نیروهایش را بیرون کشیده بود. جنوب نسبتاً حفاظتی نداشت و کیم دست به حرکت برای اتحاد مجدد شبه جزیره به زور زد. ارتش سربازان آبدیده کیم از مبارزه علیه ژاپن با تسلیحات بسیار شوروی و حمایت سیاسی این کشور در ژوئن ۱۹۵۰ دست به اشغال جنوب زدند و رقبا بی تجربه خود را به راحتی شکست دادند و سنول، پایتخت جنوب، را فتح کردند. آمریکا تحت نام سازمان ملل هزاران نیرو فرستاد و حمله ای متقابل کرد و نیروهای کیم را عقب راند و پیونگ یانگ، پایتخت شمال، را فتح کرد.

چین تحت رهبری مائو تسه تونگ نمی توانست حضور نیروهای آمریکا روی مرزهایش را تحمل کند و به دنبال نفوذ منطقه ای در مقابل رقبایش در مسکو بود و در نتیجه دخالتی وسیع کرد و صدها هزار نیرو را در اکتبر ۱۹۵۰ اعزام کرد که در ژانویه ۱۹۵۱ دوباره پیونگ یانگ و سنول را فتح کردند. این شاید شرم آورترین شکست نیروهای نظامی آمریکا در تاریخ بود چرا که واحد ۳۰۰۰ نفری از لشکر پیاده سوار هفتم آمریکا در نبرد دریاچه ی چوسین عملاً نابود شد.

دو ماه بعد، نیروهای سازمان ملل به رهبری آمریکا دوباره سنول را پس گرفتند و پس از دوره ای بن بست، در ۲۷ ژوئیه ۱۹۵۳ اعلام آتش بس شد. "خط آتش بس"، نزدیک خط اصلی نصف النهار ۳۸م با منطقه ای غیرنظامی جدا می شود، "سرزمین هیچ کسی" که ده ها سال است صدها هزار نیرو در دو طرف آن به هم دیگر خیره شده اند، چرا که دو کشور هنوز رسماً در جنگ هستند.



به گفته وب سایت دولتی کره شمالی "رهبران (یعنی کیم ایل سونگ و کیم جونگ ایل) خورشید ملت و بشریت اند". کشور حتی تقویم جوچه خود را دارد که در آن "سال ۱"، ۱۹۱۲ است یعنی سالی که کیم ایل سونگ در آن متولد شد. این نمونه ای افراطی از به اصطلاح "کیش شخصیت" است. حتی استالین هم این قدر افراط نکرد.

اما تمایزگرایی ناسیونالیستی رژیم کره شمالی حتی از این هم فراتر می‌رود. در دهه‌ی ۱۹۷۰ حتی کلمه‌ی "مارکسیسم لنینیسم" (که بیشتر رژیم‌های استالینیستی حداقل در زبان طرفدار آن بودند) جای خود را در تمام نشریات حزب کمونیست و حتی قانون اساسی کره به "جوچه" داد. دسترسی به نوشته‌های کلاسیک مارکس، انگلس و لنین به شدت محدود است. از این نکات می‌شود فهمید که این رژیم چقدر از "مارکسیسم لنینیسم" حقیقی که تا مغز استخوان، انترناسیونالیست است، دور افتاده.

این را در ضمن باید با رفتار بلشویک‌ها پس از به قدرت رسیدن در سال ۱۹۱۷ مقایسه کرد. بلشویک‌ها دقیقاً مخالف کار استالینیست‌های کره شمالی را انجام دادند: آن‌ها تقویم روسیه را عوض کردند تا با تقویم غربی که بیشتر مورد قبول بود منطبق شود و این برای تماس بهتر با مبارزات پرولتاریای جهانی بود.

ضد انقلاب خیزان

توده‌های کره شمالی از شرایطی دهشتناک رنج می‌برند. آن‌ها از رژیم توتالیتری بی‌مانند و رهبری بوروکراتیک استبدادی رنج می‌برند و این علاوه بر تمام بدبختی‌هایی است که امپریالیسم ریاکار به آن‌ها تحمیل کرده است. اقتصاد کره شمالی مدتی پیش به بن بست خورد، چرا که بوروکراسی به کلی ناتوان از توسعه نیروهای مولده درون محدوده‌های ناچیز مرزهای کشور و نظام توتالیتری است. اما درست در همسایگی این کشور، چین رو به شکوفایی را داریم که گشودن آن به سرمایه داری باعث سطوح بی سابقه توسعه و رشد اقتصادی شده است. سرنوشت کره شمالی کوچک همیشه تا حدود بسیاری به همسایه عظیم آن گره خورده بوده است. چنان

آشفته تر و در هم بر هم تری دست زده که کره شمالی را به انزوای کامل از بقیه جهان کشانده و باعث مصائب وحشتناکی برای مردمش شده است. سوء مدیریت شدید و مجموعه ای از بلایای طبیعی به فحطی در دهه ۱۹۹۰ انجامید که مرگ و میر ناشی از آن تا ۳.۵ میلیون نفر تخمین زده می‌شود.

خلع ید از سرمایه داری در کره شمالی بدون شک قدم تاریخی پیشرویی بود. اما اقتصاد برنامه ریزی و ملی سازی شده از همان اول از بالا و به وسیله بوروکراسی توتالیتری کنترل می‌شد. گرچه توده های کره، تا حدودی در انقلاب اجتماعی که در سال های پس از جنگ جهانی دوم مالکیت خصوصی را لغو کرد، مشارکت داشتند، اما هرگز خبری از کنترل و مدیریت دموکراتیک کارگری از طریق شوراهای کارگری، چنان که در سال های اولیه شوروی به رهبری لنین و تروتسکی شاهد آن بودیم، نبود. مثل بیشتر اروپای شرقی پس از جنگ، خلع ید به شیوه های بوروکراتیک و از بالا و بر پایه قدرت اقتصادی، نظامی و سیاسی و منافع اتحاد شوروی انجام شد. این روند نتیجه مشارکت فعال و دموکراتیک توده های کره در انقلابی پرولتری و از پایین نبود و در نتیجه گرچه کنترل شوروی به هیچ وجه مثل کشورهای هم چون بلغارستان و چکسلواکی، مستقیم نبود، از ابتدا شاهد دولت منحن کارگری بودیم.

جوچه (Juche)

این آغاز توتالیتری و بوروکراتیک، لحن کل تحولات بعدی و هر روز عجیب و غریب تر رژیم را تعیین کرد. بر خلاف انترناسیونالیسم پرولتری تخفیف ناپذیر بلشویک ها، رهبران استالنیست کره شمالی خود را بر تنگ نظرانه ترین و ارتجاعی ترین ناسیونالیسم و انزواگرایی بنا کرده اند. آن ها نظریه بی اعتبار شده "سوسیالیسم در یک کشور" را به حد و حدود افراطی کشانده اند که خلاصه اش در مفهوم جوچه (اتکا به خود) قابل مشاهده است که به گفته کیم جونگ ایل بخشی از "کیم ایل سونگیسم" می باشد.



سمت سرمایه داری شوند. کره شمالی نیز از بنیاد مشابه آنهاست.

دلیل این روند، در مورد روسیه، این بود که رژیم بوروکراتیک این کشور به بن بست و کمال رسیده بود. آنها دیگر نمی توانستند نیروهای مولده را رشد دهند. بوروکراتها می خواستند امتیازات مادی خود را حفظ کنند و سرمایه داری را آلترناتیو می دیدند. این به خصوص در اواخر دهه ۱۹۸۰ صدق می کرد که سرمایه داری در غرب دوره شکوفایی عمده ای را پشت سر می گذاشت. در چین، بوروکراسی توانست زوال آینده خود را در بحران پیش روی اتحاد شوروی و اروپای شرقی ببیند. آنها به همین علت تصمیم گرفتند فعالانه روند را به سوی سرمایه داری هدایت کنند، به جای این که مثل اتحاد شوروی با فروپاشی ناگهانی رو به رو شوند. به نظر می آید بوروکراسی کره شمالی فی الحال تصمیم گرفته راهی را که هم تیان چینی آن رفتند، طی کند. روی این بوروکراتها برای هرگونه دفاع جدی از منافع اقتصاد برنامه ریزی شده نمی شود حساب کرد.

"بیر آسیایی" جدید؟

روشن است که بخش عمده ای از رژیم کره شمالی امیدوار است از مثال چین الگوبرداری کند. می توان گفت در اواسط سال ۲۰۰۲ شاهد تغییری محرز در رویکرد بوروکراسی بودیم و از آن پس آنها امتیازات بسیاری به سرمایه داری داده اند.

برای مثال در سپتامبر آن سال، دولت کره شمالی برپایی "منطقه مالی بین المللی" را در سینیوجو، منطقه ای در مرز چین، اعلام کرد. این منطقه بازار آزاد که به "هنگ کنگ کره" معروف شد، قرار بود به شکل خودمختار و با نظام قضایی و اقتصادی خودش اداره شود. حتی به آن امکان دادند پاسپورت های خودش را صادر و رئیس پلیس خودش را تعیین کند. به قول اکونومیست در آن زمان (۱۰/۱۲/۲۰۰۲): "طرح منطقه ای سرمایه داری در سینیوجو به نظر حتی جسورانه تر از تصمیم چین در

که گفتیم کره شمالی برای تأمین منابع، غذا و ... به شدت متکی به چین است. چین قدرت این را دارد که به رژیم کره شمالی فشار بیاورد و آن را به هر سمتی که می خواهد بکشاند. قدرت اقتصادی، بسیار قدرتمندتر از هر بمب اتمی است.

در این شرایط، علی رغم سخنوری های ظاهری، گشودن درها به روی اقتصاد بازار "آزاد" تر برای بسیاری از بوروکرات های کره شمالی جذاب به نظر می رسد. اما آیا پاسخ رنج های مردم کره شمالی بازگشت به سرمایه داری است؟ مسلماً نه! یادمان نرود که در کنار توسعه اقتصادی در چین، طبقه کارگری داریم که با شرایط وحشتناک مشابه بریتانیای قرن ۱۹م مواجه است. قطب بندی عظیمی در آن جا صورت گرفته که ثروت عظیم در یک طرف است و فقر وحشتناک در طرف دیگر.

مارکسیست ها به هیچ وجه نمی توانند حامی بازگشت به سرمایه داری باشند. ما از دستاوردهای بنیادین انقلاب کره شمالی، یعنی اقتصاد برنامه ریزی شده با مالکیت دولتی، علی رغم انحطاط بوروکراتیکی آن، دفاع می کنیم. ما مخالف دست اندازی های نظامی و دیپلماتیک امپریالیسم هستیم. امپریالیسم آمریکا از طریق دست نشاندگی محلی اش، رژیم کره جنوبی، خیلی دوست دارد کره شمالی را به دست بیاورد و این گونه پایگاه دیگری پیدا کند تا چین را در منطقه زیر فشار بگذارد. هدف آنها از این کار بهبود شرایط زندگی توده های کره شمالی نخواهد بود.

اما مشکل در کره شمالی این جاست که دقیقاً همین بوروکراسی رژیم کیم جونگ ایل است که آن چه از اقتصاد برنامه ریزی مانده را به خطر انداخته. این تصور که دستاوردهای انقلاب به دست این بوروکراتها امن خواهد بود، ابلهانه است. یادمان نرود که استالینیست های روسیه و چین (گرچه راه های متفاوتی رفتند) حاضر بودند ده ها سال سخنوری های "سوسیالیستی" را کنار بگذارند و وارد مسابقه دو به



دولت کره شمالی در ضمن بخشی از سرمایه گذاری هایش را در شرکت‌های سرمایه داری بیرون مرزهایش متمرکز کرده و با شرکت‌هایی در چین، روسیه، تایلند و ژاپن شراکت می کند (گرچه فشارهای آمریکا روابط اقتصادی با ژاپن را بسیار محدود ساخته است). از رستوران‌های زنجیره‌ای تا هتل‌های تجملی، نرم‌افزارهای کامپیوتری و شرکت‌های اینترنتی تا داروهای مشابه، دولت کره شمالی در چندین کشور کسب و کار راه انداخته تا درآمدی برای اقتصاد بی پولش ایجاد کند. اما این پول که از خارج پس فرستاده می شود، حتی اگر در دست دولت باشد می تواند نقش قدرتمندی در شتاب بخشیدن به توسعه سرمایه داران نوپای کره شمالی بازی کند.

درون خود کره شمالی، عناصر سرمایه داری به آرامی اما به طور حتم، جوانه می زنند. نه در مناطق اقتصادی ویژه که درون خود اقتصاد کره شمالی بحران‌های قحطی در دهه ۱۹۹۰ به عروج باغچه های شخصی انجامید که راهی برای نجات از گرسنگی بود. اما در چند سال اخیر، هزاران باغ کوچک ظهور کرده‌اند که دژهای کوچک سرمایه داری هستند و برای بازار خصوصی و منفعت شخصی، و نه جمعی، تولید محصول می کنند. در اواخر سال ۲۰۰۲ اولین بازار با حمایت دولتی در کشور افتتاح شد. قیمت‌ها در این جا با چانه زنی و به وسیله بازار تعیین می شوند و نه به وسیله دولت، و بازار سیاه پررونقی در این زمین حاصلخیز ظهور کرده است. به گفته فروشنده ها، رقابت رو به رشد است و بازار از زمان گشایش، گسترش بسیاری یافته است.

تعجبی نیست که هزاران کسب و کار دار چینی صف کشیده اند تا قطعه‌ای از "آخرین منطقه بکر برای سرمایه داری" را تحویل بگیرند. از بازار زیرزمینی عظیمی (که زیر میدان کیم ایل سونگ واقع شده) تا فروشگاه عظیم پیونگ یانگ ۱۰۰، سرمایه گذاری رو به افزایش است. پروژه های ساختمانی همه جا سبز می

سال ۱۹۸۰ می رسید که «مناطق اقتصادی ویژه» ای برپا کرد که در آنها سیاست‌های مدل سرمایه داری اتخاذ شد.

این پروژه فعلاً به جایی نرسیده است، چرا که دولت چین، یانگ بینگ، سرمایه دار هنگ کنگی که زمانی دومین مرد ثروتمند چین بود و قرار بود اولین فرماندار منطقه بازار آزاد جدید باشد، را دستگیر کرد. او را به جرم فساد و تخطی مالیاتی دستگیر کردند، اما دلیل واقعی احتمالاً این است که سرمایه داران چینی رقیب نگران بودند یانگ و کره شمالی‌ها با کار عملاً بردگی به مراتب ارزان تر به رقابت با آنها بر می خیزند. توقف این پروژه در ضمن می تواند نشان از تناقضات گریزناپذیر درون بوروکراسی کره شمالی باشد که بر سر این مسأله اختلاف دارند که آیا باید کشور را به روی سرمایه داری گشود یا نه و یا به احتمال بیشتر، چگونه باید این کار را انجام داد. علی رغم کند شدن این روند، شواهد بسیاری هست که نشان می دهد کره شمالی در حال حاضر راه چین را پی گرفته است.

ساختار اقتصادی دولتی قدیم را ذره ذره کنار می زنند و به آرامی تنها دستاوردهای واقعی انقلاب اجتماعی، یعنی اقتصاد برنامه ریزی شده، را از بین می برند. در ژوئیه ۲۰۰۲ نظام سهمیه بندی و توزیع، که برق و غذای رایگان به کارگران می داد، پایان یافت. در عین حال قیمت‌های تحت کنترل دولت آزاد شدند، به شرکت‌های خصوصی استقلال بیشتری داده شد و کشاورزان تشویق به کسب سود بیشتر شدند. دلیلی که یکی از مقامات دولتی برای این اقدامات داد این بود که می خواستند کارگران "شور و شوق بیشتری برای کار نشان دهند".

این به روشنی تلاشی برای پرت کردن کارگران کره شمالی از دامان دولت به اقتصاد بازار است. قبلاً این را دیده‌ایم. کارگران اکنون اگر می خواهند حقوقی شایسته داشته باشند، باید بازدهی خود را بالا ببرند. این اقداماتی است که کارگران در غرب با آن آشنا هستند. معامله بر سر میزان بازدهی برای آن ها غریبه نیست. اما این در ضمن شامل به خاک افتادن طبقه کارگر می‌شود.



حکومت قانون برای بازار هم خبری نیست. این بنیان فساد است."

گاردین ادامه می دهد:

"اما فعالیت سرمایه داری هنوز محدودیتی دارد. کشاورزان می گویند پول بیش تری دارند، اما آزادی خرج کردن آن را ندارند. دانشگاهیان در دانشگاه فن آوری کیمچک می گویند به آن ها گفته اند تحقیقاتشان در مورد تلفن های موبایل، نرم افزارهای رمزسازی و کامپیوترها را با شرکت های خصوصی مرتبط سازند، اما تا به حال نتوانستند فرصت های کسب و کار پیدا کنند."

این که در کره شمالی دقیقاً تا چه حد بخش دولتی نابود شده و روابط بازار آغاز شده اند کاملاً روشن نیست، اما واضح است که سرعت رو به شتاب است. نمی توان به روشنی گفت این روند تا کجا رفته است. به نظر می رسد از روند در چین عقب است، اما مسیر به نظر روشن می آید. این همسایه غول آسا است که جهت روند در کره شمالی را تعیین خواهد کرد.

اما بوروکراسی کره شمالی مطمئناً متوجه خطرات این راهپیمایی به سوی سرمایه داری هست؛ همین تغییرات در چین ده ها سال طول کشید و این بدون تحولات عظیمی هم چون اعتراضات توده ای سال ۱۹۸۹ در میدان "تیان آن من" نبود. اما ورشکستگی توتالیتریسم حقیر و بوروکراتیک ناسیونالیستی آن ها چاره چندان برایشان نگذاشته است.

هنوز معلوم نیست که آن ها می توانند سرعت رشد سرمایه داری درون کشور را کنترل کنند یا نه. اگر این روند زیادی جلو و زیادی سریع پیش برود، می تواند با ناآرامی های عظیم اجتماعی و فروپاشی ناگهانی اقتصاد و دولت، چنان که در اتحاد شوروی و اروپای شرقی دیدیم، همراه باشد. با توجه به انزوای بسیار و مغزشویی شدید جمعیت، مخاطرات انفجار اجتماعی قهرآمیز در حین پایین آمدن صورتک "کمونیستی" بوروکراسی شاید از هر دولت استالینیستی در تاریخ بیشتر است. کیم

شوند و بیش تر از هر زمانی در خاطره اخیر، ماشین در خیابان و تراکتور در مزارع یافت می شود.

ایشیا تایمز (۸ اوت ۲۰۰۶) از افزایش سرمایه گذاری خارجی از سوی سرمایه داران چینی خبر می دهد:

"طبق آمار وزارت تجارت چین، سرمایه گذاری مستقیم غیرمالی چین در کره شمالی در سال ۲۰۰۵ حدود ۱۵.۹ میلیون دلار و در سال ۲۰۰۴، ۱۴.۱ میلیون دلار بود که این میزان نسبت به ۱.۱ میلیون دلار در سال ۲۰۰۳ افزایش نشان می دهد. تجارت دوطرفه در سال ۲۰۰۴ به نزدیک ۱.۴ میلیارد دلار رسید و در سال ۲۰۰۵ تا ۱.۶ میلیارد دلار بالا رفت و همان شش ماه اول سال ۲۰۰۵ به ۶.۱ میلیون دلار رسید.

"ژو ونجی، استاد مؤسسه تحقیقات شمال شرق آسیا در دانشگاه جیلین که در ماه مارس، ۲۰ روز از پیونگیانگ دیدار کرد، می گوید: "فکر می کنم محصولات چین شامل ۷۰ درصد بازار پیونگیانگ می شوند، محصولات محلی حدود ۲۰ درصد هستند و ۱۰ درصد باقیمانده هم در اشتراک بقیه مثل ژاپن و روسیه است."

استدلالات غامض بوروکراسی کره شمالی آدم را به یاد زبان همتایان چینی آن ها می اندازد. به گفته سو چول (So Chol)، سخنگوی وزارت امور خارجه کره شمالی: "ما هنوز داریم نظام سوسیالیستی مان را می سازیم، اما اقداماتی برای گسترش بازار آزاد انجام داده ایم. این ها تازه قدم های اول هستند و نباید انتظار زیاد داشت؛ اما همین حالا هم نتایج مثبت مشاهده می شود."

اما مثل چین، انحلال تدریجی اقتصاد دولتی و حرکت به سمت سرمایه داری به تناقضات اجتماعی عظیمی انجامیده است. خطر یک انفجار اجتماعی روشن است. چنان که در گاردین (۳ دسامبر ۲۰۰۳) خواندیم، هیزل اسمیت از دانشگاه سازمان ملل در توکیو توضیح می دهد: "روابط بازار هر روز بیش تر اقتصاد را تعریف می کنند و نهایت فقر و نهایت ثروت رو به رشد است. دیگر اقتصاد سوسیالیستی در کار نیست، اما از



کوچکی است و نمی تواند مدت خیلی بیش تری راه را به تنهایی طی کند.

سرنوشت بوروکراسی کره شمالی بسیار به همتایش در چین گره خورده و از همین رو شاید در حال حاضر تصمیم گرفته باشد تا در تلاش برای حفظ امتیازات خود به سوی سرمایه داری برود. این قدم بزرگی رو به عقب برای کارگران کره شمالی خواهد بود. مشکل اصلی پیش روی بوروکراسی کره شمالی این است که امیدی ندارد همان نقشی را بازی کند که در چین بازی شد. چین دولت قدرتمندی است با منابع اقتصادی عظیم و به عنوان قدرتی بزرگ در سطحی جهانی ظهور کرده است. آینده کره شمالی سرمایه داری را اول چین، اما در ضمن ژاپن و آمریکا تعیین می کنند.

از این رو منطقی است که تخاصم داخلی درون بوروکراسی سر باز کند. در واقع بعضی از عجیب و غریب ترین جنبه های رژیم و خواستش به داشتن یکی از قوی ترین ارتش های جهان، که حالا ظرفیت هسته ای هم دارد، نشان می دهد که بوروکراسی پیش و بیش از هر چیز به فکر بقای خود به عنوان لایه ای مرقه است. از آن جا که این را نمی تواند تنها به طرق اقتصادی تضمین کند، تصمیم گرفته است برای این کار به طرق نظامی دست ببرد. اما در طولانی مدت این راه حل، نیست. عوامل اقتصادی در نهایت دست بالا را می گیرند.

برای یافتن راه حلی واقعی برای مشکلات توده های کره شمالی، راه دیگری باید طی شود. تنها راه واقعی، دفاع از دستاوردهای اقتصاد برنامه ریزی و ملی سازی شده، اتخاذ دموکراسی حقیقی کارگری بر پایه کنترل و مدیریت کارگری و اتخاذ سیاست کارگری و انترناسیونالیستی در تمام مسائل است.

رژیم کمونیستی حقیقی خود را بر پایه این چهار نکته بنیان می گذارد که لنین بنیان دموکراسی کارگری شمرده است: انتخابات مستقیم و حق عزل تمام مسئولان در هر زمان؛ هیچ مسئولی نباید حقوقی بالاتر از کارگری ماهر

جونگ ایل نمی خواهد سرنوشت نیکولای چائوشکوی (Nikolai Ceaucescu) رومانی را پیدا کند که به وسیله افسران خودش با بدنامی محاکمه و اعدام شد.

رفتار چین در این مسأله مهم است. سال ها است که چین، متحد اصلی کره شمالی بوده است و نقش واسط بین غرب و رژیم کیم جونگ ایل را بازی کرده است. آزمایش های هسته ای اخیر کره شمالی چین را در موقعیت سختی قرار می دهد، چرا که اکنون تحت فشار "افکار عمومی جهان" (یعنی آمریکا) قرار می گیرد تا تحریم های اعمال کند که به منافع تجاری و سیاسی خودش در منطقه ضربه می زند. در واقع دولت بوش خواستار تحریم است، اما این تحریم ها فقط وقتی مؤثرند که چین آن ها را تحمیل کند.

و چین نمی خواهد محرک فروپاشی رژیم کره شمالی باشد. چنین کاری باعث بی ثباتی کل منطقه می شود و سقوط می تواند بر خود چین هم تأثیر بگذارد. رهبری چین استراتژی دیگری در ذهن دارد. می خواهد از قدرت اقتصادی خود استفاده کند تا رژیم کره شمالی را به آرامی به همین سمتی هل بدهد که خود چین رفته. هر چه باشد تجربه بوروکراسی قدیمی چین حرکت محتاطانه و تدریجی به سمت سرمایه داری بوده در حالی که در همه حال تلاش کرده است از نقل مکان اجتماعی جلوگیری کند. چین به دوستان کره شمالی اش هم همین پیشنهاد را می دهد.

واضح است که این بوروکرات ها هیچ نگرانی واقعی در مورد رفاه توده ها ندارند. آن ها تنها به فکر امتیازها و منافع خود هستند. بوروکراسی کره شمالی در مرحله بسیار پیشرفته انحطاط است. آن ها ده ها سال است که به کلی جدا از توده های کارگری، که ادعای نمایندگی شان را دارند زندگی می کنند. اما حداقل از اقتصاد برنامه ریزی شده دفاع کردند. حالا روشن است که آن را هم کنار می گذارند. سرمایه داری بسیار وسوسه انگیز است و در چین کم نیست سرمایه دارانی که حاضرند به آن ها کمک کنند. کره شمالی کشور



نبود. خود شوروی نیز در آستانه فروپاشی بود و در سال ۱۹۹۱ تجزیه شد.

کره شمالی همسایه قدرتمندی به نام چین دارد که اقتصاد آن هنوز به سرعت بسیار زیادی در حال رشد است. چین نه تنها تضعیف نشده، که در حال تقویت است. کره جنوبی حیطة نفوذ آمریکا است و چین نمی خواهد کره شمالی جذب جنوب شود. در نتیجه حتی بر پایه سرمایه داری هم تضمینی حتمی نیست که سرمایه داری در هر دو طرف مرزها لزوماً و بلافاصله به وحدت مجدد بدل شود.

به هر حال برای صورت گرفتن وحدت بر پایه سوسیالیستی، شمال باید انقلاب سیاسی را پشت سر بگذارد که اقتصاد برنامه ریزی شده را حفظ می کند (به همراه تحکیم کنترل دولتی بر آن عوامل روابط مالکیت سرمایه داری که رژیم کنونی اجازه پا گرفتن آنها را داده است) اما بوروکراسی توتالیتر را حذف می کند و حکومت آن را با کنترل کارگری دموکراتیک مثل شوراهای روسیه در سال ۱۹۱۷ جانشین می کند.

در جنوب به انقلابی اجتماعی نیاز داریم که از استثمارگران هیوندا و سامسونگ خلع ید کند و اقتصاد را تحت کنترل و مدیریت دموکراتیک کارگری قرار دهد. طبقه کارگر کره شمالی در طول سالها، بارها آمادگی اش را برای مبارزه نشان داده است. در ۲۰ سال گذشته حتی جنبشهایی با مشخصه تقریباً شورشگرانه از سوی طبقه کارگر کره جنوبی دیده ایم. رژیم کره شمالی همیشه پاسخی وحشیانه داده و این نمونه روشنی برای کارگران هر دو کره است که در واقعیت سرمایه داری ربطی به "آزادی و دموکراسی" ندارد.

منابع فن آوری و طبیعی شبه جزیره کره، آزاد از بندهای استثمار سرمایه داری در جنوب و بی لیاقتی بوروکراتیک توتالیتری در شمال، به دست طبقه کارگر کره به شکوفایی می رسد. بر پایه اقتصاد دموکراتیک برنامه ریزی شده و متحد، محرومیت های مردم کره

دریافت کند؛ نه به ارتش دائمی، آری به مردم مسلح؛ وظایف اداره دولت را باید همه به نوبت اجرا کنند. روشن است که در کره شمالی امروز هیچ کدام از این شرایط موجود نیست. و اینها شرایط لنین نه برای سوسیالیسم یا کمونیسم که برای دوره بلافاصله پس از سرمایه داری یعنی "دیکتاتوری پرولتاریا" (همان دموکراسی کارگری) بودند.

وحدت؟

وحدت دوباره دو کره مورد حمایت میلیون ها کره ای خواهد بود که جدایی دلبخواهی دو کشور، آنها را از اقوام و خانه هایشان جدا کرده است. اما برای مارکسیست ها این که وحدت مجدد بر چه پایه اقتصادی صورت می گیرد مسأله ای فرعی نیست.

کره شمالی در سال های آینده می تواند مواجهه با سناریوی مشابه آلمان در سال ۱۹۸۹ باشد که آلمان غربی سرمایه داری و قدرتمندتر، آلمان شرقی را جذب کرد. کره جنوبی با حمایت امپریالیسم آمریکا می تواند به همین شیوه مورد استفاده قرار بگیرد. اگر شمال به این شیوه جذب کره ای متحد شود که تحت تسلط نیروهای نزدیک به آمریکا باشد، آلمان چین برای کنترل کره شمالی سرمایه داری بسیار دشوارتر خواهد بود. به همین علت است که چین فشارهای اقتصادی و دیپلماتیک شدید خود را وارد می کند. ما باید به روشنی بگوییم: هر دوی این راه ها پیروزی ضد انقلاب سرمایه داری خواهد بود.

در نتیجه در شرایط کنونی، شبه جزیره کره را تنها به دو راه می شود به وحدت مجدد رساند: (۱) پیروزی ضد انقلاب سرمایه داری و الحاق شمال به وسیله جنوب مثل الگوی آلمانی؛ (۲) انقلاب پرولتری که تقریباً به طور هم زمان در هر دو کشور شکل بگیرد.

اما باید حواس خود را جمع کنیم. گرچه موقعیت شباهت هایی با آلمان ۱۹۸۹ دارد، اما تفاوت های مهمی هم دارد. قدرت پشت رژیم کهن آلمان شرقی، اتحاد شوروی بود. اقتصاد شوروی در بحرانی عظیم به سر می برد و در موضع تقویت قمرهایش در اروپای شرقی



رزا لوکزامبورگ و مسأله زنان

(مارکسیسم در رگ های او جریان داشت)

نوشته: لیز مندل

۱۵ ژانویه ۲۰۰۹

ترجمه: سروش دشتستانی

توضیحات وب سایت "در دفاع از مارکسیسم": لیز مندل، در این مقاله به نحوه نگرش رزا لوکزامبورگ به مسأله زنان و جدانپذیری آن از مبارزه طبقه کارگر به عنوان یک کل می پردازد. او هم چنین به این موضوع می پردازد که مبارزه برای حقوق زنان، مبارزه علیه رفورمیست های درون جنبش نیز هست که همیشه تلاش می کردند خواست های رهایی کامل زنان را محدود سازند.



مقدمه:

"او به روش (متدی) مارکسیستی، مانند اندام های بدنش احاطه داشت. انگار مارکسیسم در رگ های او جریان داشت." این جملات لئون تروتسکی، احتمالاً بهترین توصیف از رزا لوکزامبورگ تا امروز است. رزا لوکزامبورگ یکی از برجسته ترین مبارزان طبقه کارگر در آلمان و هم چنین در سطح بین المللی است. او مانند یک صخره در تئوری و پراتیک بود. او به انقلاب

شمالی به سرعت از بین می رود و سطح زندگی تمام کره ای ها در سراسر کشور افزایش می یابد.

مبارزه انقلابی برای رژیم سوسیالیستی حقیقی در دو کره در ضمن تأثیر بین المللی عظیمی خواهد داشت، به خصوص بر کارگران چین. در واقع بدون کمک کارگران چین هر انقلابی در کره مواجه با دشواری های عظیم خواهد بود. چنین انقلابی تحت فشار عظیم سرمایه دارهای چین، بورژوازی ژاپن و به خصوص امپریالیسم آمریکا قرار می گیرد که هر کدام به دنبال بیش ترین مزایا برای خود هستند.

چیزی که بار دیگر در کره شمالی ناکام مانده نظریه استالینیستی به کلی غلط "سوسیالیسم در یک کشور" و به طور مشخص تلاش برای برپایی رژیمی خودکامه، در انزوا از بقیه جهان و جدا از تقسیم کار جهانی است. اگر چین نتوانست چنین رژیمی را سرپا نگاه دارد، کره شمالی کوچک چه امیدی به این کار دارد؟

ما مارکسیست های انقلابی باید چشم انداز دیگری پیش بگذاریم. انتخاب نباید بین رژیم استالینیستی سرکوبگر از یک طرف و سرمایه داری افسارگسیخته از طرف دیگر باشد. تنها راه پیشروی، انترناسیونالیسم پرولتری انقلابی و دموکراسی حقیقی کارگری در شمال و جنوب مرز است.

منبع: "در دفاع از مارکسیسم"، وبسایت گرایش بین المللی مارکسیستی (Marxist.com)، ۱۰ اکتبر ۲۰۰۶

<http://www.marxist.com/where-is-north-korea-going101006.htm>

رهبران حزب، برنشتاین و سپس کائوتسکی استدلال می کردند که به دلیل توسعه سرمایه داری، یک فرایند خطی به سمت سوسیالیسم ممکن است. طبقه کارگر با کسب تدریجی کنترل بر زندگی سیاسی و اقتصادی، کنترل دولت را در دست خود می یابد و تقریباً "اتفاقی"، سوسیالیسم محقق می شود. این ایده های عجیب هنوز که هنوز است از سوی برخی از به اصطلاح رهبران جنبش بین المللی طبقه کارگر ایراد می شود (اگرچه اکثر آن ها اکنون دیگر از "اقتصاد بازار اجتماعی" صحبت می کنند)

این بحث دقیقاً و در عین حال سؤال اساسی پیش روی جنبش زنان را بازتاب می داد و می دهد: آیا آزادی زنان در درون نظام سرمایه داری امکان پذیر است یا خیر؟ شکاف بین جنبش بورژوازی زنان و جنبش پرولتری زنان از اساس بر اثر این سؤال به وجود آمد. رزا لوکزامبورگ عمیقاً معتقد بود که رهایی کامل زنان تنها در لوای سوسیالیسم امکان پذیر است، و بنابراین مبارزه اش علیه انحطاط در حزب و برای دادن خط سیاسی درست درون حزب نیز باید به عنوان مبارزه او برای آزادی زنان دیده شود!

جنبش بورژوازی زنان



ما قبلاً آثاری در مورد منشأ سرکوب زنان خوانده ایم. معروف ترین کتاب در این زمینه "منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" از انگلس است که او در آن استدلال می کند که جوامع طبقاتی و سرکوب زنان از

اعتقاد داشت، به طبقه کارگر اعتماد داشت و عمیقاً زندگی اش را به تنها هدف خود، که همانا سوسیالیسم بود، اختصاص داد. لوکزامبورگ هم چنین به خاطر نقدهای مؤثر و مبارزه تند و تیزش علیه جنگ و امپریالیسم شناخته می شود.

او در طول زندگی اش، نماینده اقلیت ها بود: او یهودی بود (اگرچه مذهب نداشت)، او لهستانی بود (با آن که حق شهروندی آلمان را داشت، اما همواره به عنوان لهستانی در نظر گرفته می شد)، او هرگز ازدواج نکرده بود (روابطش باز و آزاد بود) و او یک رهبر سیاسی زن برای جنبش بین المللی پرولتری شد.

این مقاله به طور عمده به مسأله زنان می پردازد و شاید بعضی از خوانندگان بپرسند که چرا ما باید به رزا لوکزامبورگ در برخورد به این مسأله مراجعه کنیم، با آن که او با جنبش زنان، مانند الکساندرا کولنتای یا کلارا زتکین سر و کار نداشته است. او تنها چند مقاله درباره جنبش زنان و خصوصاً در مورد حق رأی زنان نوشته است. اما این لزوماً به این معنی نیست که او به جنبش زنان علاقه ای نداشت و جنبش زنان را تنها تناقضی ثانوی (مسأله درجه دو در برابر جنبش کارگری-م) می دیده است. دقیقاً عکس این صحیح است. در نوامبر ۱۹۱۸ در نامه ای به زتکین می نویسد: "شاید من باید در مورد مسائل جنبش زنان بنویسم. در حال حاضر این مسأله، بسیار مهم است و ما هم رفیقی این جا نداریم که چیزی در این مورد بفهمد."

زندگی سیاسی رزا، مصادف بود با مبارزه تئوریک در احزاب سوسیال دموکرات بر سر مسیری که جنبش می باید طی کند. این دوره، دوره عروج دستگاه و امتیازات بوروکراتیک درون جنبش و مسئولینش بود. این دوره، دوره ظهور امپریالیسم و نیاز سرمایه داری به مهار طبقه کارگر انقلابی به ویژه در کشورهای به اصطلاح جهان اول بود. یکی از معروف ترین آثار او، "اصلاح یا انقلاب" در جدل با سوسیال دموکرات های آلمان، که سعی داشتند انقلاب سوسیالیستی و در واقع خود سوسیالیسم را کنار بگذارند، نوشته شد.

بورژوازی را مورد پرسش قرار نداد، اما با این حال مطالبات او هنوز رادیکال بودند و او در سال ۱۷۹۳ اعدام شد. یکی دیگر از فعالان جنبش زنان رز لاکوم (Rose Lacombe) بود که در تقابل با "دو گوژ" تلاش می کرد مبارزات زنان کارگر را با چشم انداز انقلابی پیوند دهد. وی مؤسس انجمن "شهروندان انقلابی" با هدف سازماندهی زنان طبقه کارگر بود.



اولمپ دو گوژ

در آلمان و اتریش در سال ۱۸۴۸ بورژوازی هیچ گاه نقش پیشرو را مانند فرانسه بازی نکرد. بورژوازی در آن مقطع، از طبقه کارگر جوان و هشیار آن کشورها به شدت ترسیده بود و به نظم حاکم گذشته عقبگرد داشت و به سرعت همه چیز در مورد حقوق بشر، برادری و برابری را فراموش کرد. جنبش بورژوایی زنان نیز درست مشابه آن بود. از لویس اتو پیترز (Louise Otto Peters)، بانوی بزرگ جنبش زنان آلمان که بگذریم، همه تسلیم را پذیرفته و روحیه انقلابی خود را از دست داده بودند. انتقادات آن ها در مورد نقش های جنسیتی رایج، خشونت درون خانواده ها و وضعیت ناگوار زنان در محل کار خاموش شد. جنبش بورژوایی زنان در اصل در مخالفت با مبارزه طبقاتی بود. آن ها برای اصلاحات اقتصادی و اجتماعی درون نظام سرمایه داری مبارزه می کردند. جنبش بورژوایی زنان با شروع جنگ جهانی اول و انقلاب روسیه مجبور شد

محصولات مالکیت خصوصی هستند. مارکسیسم توضیح می دهد که ریشه سرکوب زنان، نه در بیولوژی که در شرایط اجتماعی است. در ابتدا تقسیم کار بین زنان و مردان به وجود آمد، اما این به معنی هم زمانی آن با سرکوب زنان نیست. تا زمانی که تولید مثل به شیوه اشتراکی صورت می گرفت، مردان و زنان از حقوق برابر و وضعیت مشابه برخوردار بودند.

این برابری با توانایی جامعه برای تولید محصول مازاد و به وجود آمدن "دارا و ندار" تغییر کرد. نیاز به دانستن وارث مشروع برای انتقال مالکیت، زنان را مجبور به ورود به تک همسری کرد و آنان را اسیر خانه ساخت. در مقایسه با تمام جریانات فمینیستی که پدرسالاری را به عنوان منشأ سرکوب زنان اعلام می کنند، نظریه مارکسیستی توضیح می دهد که سرمایه داری از ساختارهای پدرسالارانه برای منافع خود - یعنی برای حفظ کار ارزان و یا رایگان زنان با تقسیم طبقه کارگر بر اساس جنسیت و نژاد و غیره... - استفاده می کند.

اگرچه همواره اشکالی از مقاومت در برابر ستم علیه زنان وجود داشته است، اما جنبش توده ای (در اعتراض به ستم بر زن-م) فرزند جامعه سرمایه داری بود. در این نظام، برای اولین بار در تاریخ بشری، پایگاه مادی برای برابری اقتصادی و اجتماعی کامل زنان و مردان به وجود آمد. در جوامع طبقاتی گذشته، مانند عصر برده داری یا فئودالیسم، زنان بخشی از خانوار مردان بودند، اما توسعه سرمایه داری این دستور الهی را باطل کرد. زنان در انقلاب بورژوایی نقش بسیار فعالی داشتند. شعارهای آزادی، حقوق بشر و برابری، دقیقاً بیانگر افکار و خواست های میلیون ها نفر از زنان بود.

به اصطلاح اولین جنبش زنان، اساساً جنبش بورژوایی زنان بود. در آغاز آن ها برای رهایی کامل اجتماعی و اقتصادی از طریق دسترسی مستقیم به تحصیلات مبارزه می کردند. یکی از نماینده های مشهور این جنبش در انقلاب فرانسه اولمپ دو گوژ (Olympe de Gouges) نام داشت. دو گوژ در اثر معروف خود "اعلامیه حقوق زنان و شهروندان زن" هرگز نظام

کلارا زتکین با آن که احترام زیادی برای اولین مبارزان شجاع جنبش زنان کارگر قائل بود، اما از آن ها به خاطر عدم توانایی شکستن پیوندهای خود با سیستم بورژوازی انتقاد می کرد. این انتقاد خود را به روشنی در سال ۱۸۹۹ نشان داد، زمانی که زنان بورژوا، احساس کردند که برتری خود را در جنبش از دست می دهند، برای ساکت کردن جنبش به همکاری با پلیس شتافتند. زنان بورژوا اغلب خود را به عنوان "خواهر فقیر" آن ها در کارخانه ها نشان می دادند و بعضی مؤسسه های خیریه را برای وابستگی و گرفتن اختیار عمل زنان کارگر تأسیس کردند. کلارا زتکین به درستی می گوید: "محکوم کردن توده ها به نیروهای ارتجاع"

طبقه کارگر در قرن نوزدهم تنها از مردان تشکیل نمی شد و زنان را نیز شامل می گردید. به منظور کاهش هزینه و سطح دستمزدها، بسیاری از سرمایه داران از زنان و کودکان استفاده می کردند. روزکار یک زن کارگر از ساعات طولانی تر، محل کار کثیف و پر سروصدا، شرایط کاری خطرناک و آزار جنسی و تجاوز تشکیل می شد. بعد از کار نیز زنان مجبور به مراقبت از کودکان و انجام کارهای خانه بودند. سقط جنین ممنوع بود و بسیاری از زنان از عواقب سقط جنین غیرقانونی و یا عوارض زایمان، جان خود را از دست می دادند. آن ها حق دسترسی به تحصیل و به دنبال آن توانایی رهایی از ایدئولوژی های مذهبی را نداشتند و این امر هر گونه تلاش فرار از این جهنم را تقریباً ناممکن می ساخت. جنبش جوان طبقه کارگر، اولین جنبشی بود که در راه تغییر سرنوشت زنان و مبارزه برای شرایط بهتر قدم برمی داشت.

از اولین مطالبات سوسیال دموکرات ها، کاهش ساعات کار زنان بود. با این حال، نگاه جنبش سوسیال دموکرات به مسأله زنان از نفوذ بورژوازی و نگاه های جنسیتی آزاد نبود. در سال ۱۸۶۶، بین الملل اول (تحت نفوذ پرودون) قطعنامه ای را به منظور لغو همه نوع کارمزدی زنان، تصویب کرد، اگرچه مارکس و انگلس جدل های سرسختانه ای حول این قطعنامه داشتند.

چهره واقعی خود را نشان بدهد و اکثر آن ها (به همراه مردان بورژوازی خود) به آغوش ارتجاع پریدند.

استثنایی هم بودند. مثل سیلویا پنک هرست (Sylvia Pankhurst) از جنبش طرفداران حق رأی^۱ (جنبش بورژوازی زنان بریتانیا که زنان طبقه کارگر را هم جلب می کرد). او از بنیانگذاران حزب کمونیست بریتانیا بود و در حالی که خواهرش کریستبل پنک هرست (از جنبش طرفداران حق رأی و نماینده محافظه کار مجلس عوام) علیه حقوق کارگران می جنگید، خود به خاطر اعمال ضد جنگ به زندان افتاد.

جنبش پرولتری زنان



کلارا زتکین

این جنبش در ابتدا کار خود را با خواست حق کار و حق رأی و هم چنین خواست برخورداری از شرایط کاری مناسب آغاز کرد. در این راه، مطالباتش را با بقیه جنبش های زنان به اشتراک گذاشت و در نتیجه بسیاری از زنان کارگر را به شکل های مختلف زنان جذب کرد. اما با ظهور ارتجاع پس از سال ۱۸۴۸، جنبش بورژوازی زنان تمام این خواست ها را کنار گذاشت و به جدایی ضروری و تولد جنبش پرولتری زنان انجامید.

^۱ سافراجت ها (Suffragettes) - م



مارکسیست ها برای حقوق سیاسی و اجتماعی زنان مبارزه می کنند. اما در همین حال، آن ها کاملاً می دانند که رهایی کامل زنان فقط در یک سیستم سوسیالیستی محقق می شود که در آن زنان کلّ پروسه تولید مثل (مانند نگهداری از کودکان، سالمندان و کارهای خانگی و ...) را مانند سیستم سرمایه داری رایگان انجام نخواهند داد.

بحث حول چگونگی سازماندهی زنان، به علت متمایز کردن وجه واقعی موقعیت سوسیال دموکراسی در آن زمان بود. در کنگره حزب کمونیست آلمان در سال ۱۸۹۱ در نهایت بیشترین خواست هایی که رأی آوردند، به ترتیب زیر بودند:

حقّ رأی برای زنان، ایجاد مدارس رایگان برای همه اعم از زن یا مرد، مراقبت های بهداشتی رایگان خصوصاً برای زایمان. بعد از بحث در مورد چگونگی پیروزی در گرفتن حقّ رأی برای زنان، وظایف بین انقلابیون و رفرمیست ها تقسیم شد. تحت نفوذ انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، زتکین و لوکزامبورگ پیشنهاد اعتصاب عمومی برای رسیدن به خواست های جنبش را مطرح کردند، اما رهبران جناح رفرمیست در برابر "شرایط روسی" هشدار دادند (در واقع آن ها در برابر توسعه انقلاب هشدار دادند) و استدلال کردند که با این اعتصاب عمومی، توده ها از کنترل خارج می شوند! اعتصاب عمومی در واقع ابزار مبارزه طبقاتی است و رهبران رفرمیست، راه انقلاب را که تنها راه تحقق سوسیالیسم است، ترک گفتند و در نتیجه با رهایی حقیقی زنان خداحافظی نمودند.

حزب سوسیال دموکرات اتریش به عنوان یک نمونه در بین الملل دوم در نظر گرفته شد. اما در این جا خواهیم دید که چه طور پیش از این، روند استحاله اصلاح طلبی آغاز شده بود. در سال ۱۹۰۵ آن ها تصمیم گرفتند که فقط برای حقّ رأی مردان مبارزه کنند. لیبر این حزب که به شدت مدافع "سیاست اصلاحات تدریجی"^۱ بود،

پیروان لاسال (Lassalle) سعی داشتند با استدلال "نقش طبیعی زنان"، آن ها را از فرایند تولید اجتماعی خارج کنند و در واقع از رقابت بیشتر زنان در بازار کار می ترسیدند. مارکس در سال ۱۸۷۱ موفق شد قانونی را در بین الملل اول به تصویب برساند که به موجب آن حوزه های ویژه زنان تأسیس شد و به سرعت هزاران زن کارگر به این حوزه ها جذب شدند.



لاسال

همان طور که مشاهده می کنید، تلاش برای سازماندهی زنان کارگر از سوی هر کسی مورد استقبال قرار نمی گرفت. این جنبش تحت فشار افکار بورژوازی در قالب جناح رفرمیست بود. این همان لایه بیان ایده های عقب مانده نگاه جنسیتی بود که به عنوان مثال استدلال می کرد زنان به سمت ایده های ارتجاعی تمایل دارند و حق رأی آنان می تواند باعث تقویت محافظه کاران شود. برای مثال هنگامی که ایده سازماندهی زنان متأهل مطرح بود، شومایا (Schuhmeier) دبیر حزب در اتریش فغان بر می آورد که: زنان متأهل نیازی به تشکل ندارند، من آن ها را در خانه متشکل می کنم!"

انگلس زمانی گفته بود: "در خانواده، مرد نماینده بورژوازی و زن نماینده پرولتاریاست" مارکسیست های داخل حزب مانند بیل، زتکین، لوکزامبورگ و لیبکنشت طرفدار نظریه آزادی فروش نیروی کار بودند که زنان را از انزوای خانگی رها می کرد و برای آن ها نوعی استقلال را به ارمغان می آورد. در بحث های مربوط به جنسیت نیز، نقش های جنسیتی سنتی، خشونت خانگی و ... تابع بحث های اقتصادی و مبارزه طبقاتی بودند.

¹ gradualist approach



سوسیال دموکرات آلمان منجر به شکل گیری USPD (حزب سوسیال دموکرات مستقل آلمان) و Spartakusbund (جناح چپ مارکسیست های انقلابی آلمان) و بعد از آن حزب کمونیست آلمان شد. جدا از زتکین و لوکزامبورگ، بسیاری دیگر از زنان پیشرویی طبقه کارگر در این پروسه نقش داشتند.

جنگ جهانی اول شکست سنگینی، به ویژه برای جنبش بین المللی طبقه کارگر، بود. رهبران آن تسلیم را در برابر شوونیسم و ناسیونالیسم و جنگ امپریالیستی پذیرفته اند. انقلاب روسیه انگیزه های جدید و امیدوارکننده ای به مبارزه طبقه کارگر و زنان داد. توده های زنان کارگر مشتاقانه به سوی حزب می آمدند و آن را ابزاری برای مبارزه جهت تحقق صلح و سوسیالیسم می دانستند. در اتریش و آلمان (و جاهای دیگر) زنان کارگر نیروهای پیشتاز انقلابی در کارخانه ها بودند، کشورهایی که بورژوازی در آن ها به زور به اصلاحاتی برای جلوگیری از یک انقلاب سوسیالیستی تن می داد. دادن حق رأی زنان، کم شدن ساعات کاری روزانه، برپایی سیستم خدمات درمانی، تعطیلات و مزایای بیکاری، یک قدم بزرگ رو به جلو برای (زنان) کارگران بود. اما از آن جا که این اصلاحات بخشی از یک حرکت به وسیله بورژوازی بود، کمک کرد بورژوازی به همراه رهبران رفرمیست طبقه کارگر، انقلاب را از ریل خارج کنند. به طور مشخص آن ها یک گام بزرگ از مبارزه برای جامعه بدون طبقه و بدون هر گونه ظلم و رهایی کامل زنان، دور شدند.

رزا لوکزامبورگ (و کارل لیبکنشت) با چشم پوشی رهبران جناح راست سوسیال دموکرات به قتل رسیدند و این منجر به جمع آوری نیرو برای فاشیسم در آلمان شد. طی چند سال، طبقه کارگر همه دستاوردهایی را که برایشان مبارزه کرده بود، از دست داد و زنان دوباره به خانه هایشان برگشتند و وحشیانه مورد سرکوب ایدئولوژی فاشیستی قرار گرفتند.

رو به کنگره زنان گفت: "شما باید از خودتان بپرسید، که در حال حاضر چه شرایط اجتماعی و سیاسی ای وجود دارد که مبارزه برای حق رأی زنان به بلوغ نرسیده است، ما قدم بعدی را بعد از برداشتن اولین قدم برمی داریم. و اولین قدم، داشتن حق رأی برای مردان است" در نتیجه با کمک فعالان زنان، این لیدر رفرمیست به "اولین" هدف خود برای مردان دست پیدا کرد و قدم بعدی را برداشت تا انقلاب او را مجبور به حرکت کرد.

اولین کنگره بین المللی زنان در سال ۱۹۰۷ در اشتوتگارت برگزار شد. زتکین در این کنگره یک موضع کاملاً سوسیالیستی را برای مبارزه کامل و برابر برای گرفتن حق رأی زنان و مردان مطرح کرد. در برابر مقاومت بخش های انگلستان و اتریش، قطعنامه ای تصویب و به کنگره بین الملل دوم ارائه شد. تحت تأثیر لوکزامبورگ کنگره دوم زنان در سال ۱۹۱۰ نام "روزی علیه جنگ" را گرفت. این کنگره، جنگ امپریالیستی را محکوم کرد و درخواست اتحاد طبقه کارگر در سطح جهان را مطرح نمود. رد شدن درخواست تجدید نظر که به وسیله بسیاری از رهبران احزاب سوسیال دموکرات مطرح شد، نشان می دهد که اغلب زنان نقش مترقی و پیشرویی را درون جنبش ایفا کرده اند.

کلارا زتکین دوباره در سال ۱۹۱۵ علیه دستورات رهبران حزب، کنگره بین المللی زنان دیگری را برای نشان دادن همبستگی بین المللی سازمان داد. احزاب اتریشی دیگر دیده نمی شدند، آن ها به شدت تحت تأثیر خط رسمی حزب بودند. با این وجود، کنگره موفقیت بزرگی بود. نتیجه این کنگره، کمپین بزرگی علیه جنگ بود. زتکین پس از آن دستگیر شد و جناح راست درون سوسیال دموکراسی موفق شد او را از هیأت تحریریه پرتیراژترین روزنامه پرولتاریا برای زنان یعنی Die Gleichheit حذف کند. روزنامه ای که بنیان گذارش خود زتکین بود. انقلاب روسیه، برپا شدن انترناسیونال کمونیستی (کمینترن) و ورشکستگی کامل سیاسی حزب



برابر سفیدپوستان است. با احتساب کسانی که تحت مجازات تعلیقی یا آزادی مشروط قرار دارند، هر سال یک نفر از هر ۳ سیاهپوست در نظام مجازات بوده است و با احتساب زندان، ۱ نفر از هر ۱۱ نفر. میزان زندانیان زن نیز رو به رشد است، اما همین میزان برای مردان تمام نژادها به نسبت ۵ به ۱ سریعتر است.

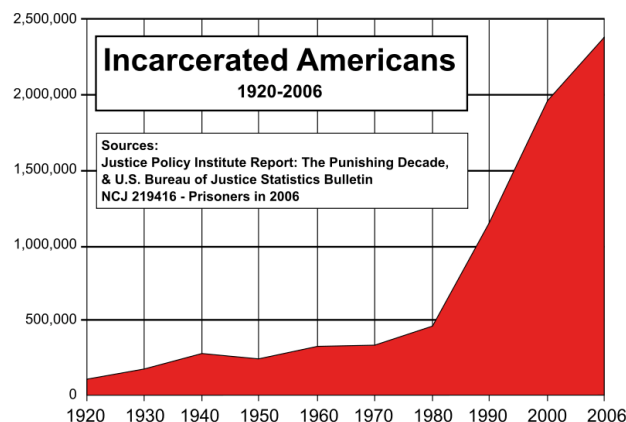
شباهت ها با بردگی به همین جا خاتمه نمی یابد. بعضی ایالت ها هنوز زندانیان را برای کار سخت اجباری به هم زنجیر می کنند و بیشتر ایالت ها کار اجباری در زندان را قانونی ساخته اند؛ تا این تاریخ، ۳۷ دولت اخذ قرارداد با شرکت های خصوصی مثل بوئینگ، ای تی اند تی (AT&T)، تارگت و مایکروسافت برای کار زندانیان را قانونی ساخته اند. کارگران زندان اغلب چند سنتی در ساعت بیش تر در نمی آورند و سود کار زندانیان به میلیاردها دلار رسیده است. از آن جا که زندانیان هیچ حقی برای تشکیل اتحادیه یا مبارزه برای شرایط بهتر کار در قانون آمریکا ندارند، تعجبی نیست که شرکت هایی که روزی بیگارخانه های مکزیکی، چین و آسیای جنوب شرقی را به استثمار می کشیدند، حالا بازگشته اند تا کار زندانیان موجود در نظام جزایی آمریکا را استثمار کنند.

با توجه به این که بیش از دو دهه است شاهد کاهش جنایت هستیم، به نظر عجیب می رسد که میزان حبس در ۳۰ سال گذشته، بیش از ۳۰۰ درصد افزایش داشته است. اتفاقی نیست که رشد انفجاری زندان های سودآور و خصوصی سازی زندان ها همگام با افزایش در میزان زندانی ها است. از آن جا که زندان خصوصی نمی تواند به سود برسد مگر این که پُر باشد، مجموعه صنعتی زندان ها منفعتی نهفته در پر نگاه داشتن زندان ها و فشار بر قانون گذاران و قضات برای افزایش میزان محکومیت ها و اعمال شدیدتر "حداقل محکومیت های اجباری" برای جرم های کوچک دارد. بیش از ۷۰ درصد زندانیان آمریکا به جرم های غیرخشونت آمیز و مربوط به مواد مخدر به زندان رفته اند و ۷۹ درصد رشد محکومیت های مربوط به مواد مخدر در دهه

جنایت و مجازات در آمریکا کسب و کار پرونی است

پل جی. پاپوسکی

ترجمه بابک کسرای



گزارش اخیر پیو سنتر (Pew Center) در مورد آمریکا نشان می دهد که در سال ۲۰۰۷، رقم تاریخی ۷.۳ میلیون آمریکایی (یعنی ۱ نفر از هر ۳۱ نفر فرد بالغ) زمانی را در حبس، زندان یا مجازات تعلیقی یا آزادی مشروط گذرانده اند. این بر پایه آمار وزارت دادگستری و دفتر سرشماری است. طبق این گزارش و بر اساس مطالعات تطبیقی، ایالات متحده که ۵ درصد جمعیت جهان را در بر می گیرد، ۲۵ درصد تمام زندانیان جهان را دارد. آمریکا - "سرزمین آزادی" - نسبت به روسیه و چین و سایر حکومت های استبدادی مورد حمایت آمریکا در سراسر جهان، تعداد بسیار بیشتری از شهروندان را زندانی می کند! و این معضل، هم چنان رو به وخامت است.

در سال ۱۹۹۹، آمارها، تعداد آمریکایی های زندانی را ۱ در ۱۴۹ نشان می داد. تا سال ۲۰۰۸ این میزان، به گزارش پیو سنتر، به ۱ در ۱۰۰ افزایش یافت. جای تعجبی نیست که در کشوری که بر پایه بردگی سیاهان و تقریباً حذف جمعیت بومیان بنا شده است، جمعیت زندانیان بیشتر شامل اقلیت ها باشد. از دهه ۱۹۹۰ به این سو بیش از ۵۰ درصد دستگیرشدگان، غیرسفیدپوست بوده اند. به این فکر کنید که احتمال دستگیری سیاهان ۴



این‌ها دقیقاً همان عواملی است که برای تغییر شرایطی که از ابتدا به بروز جنایت می‌انجامد، ضروری هستند.

شاید به نظر برسد که بعضی قانون‌گذاران دارند موضع "برخورد محکم با جرم و جنایت" را نرم می‌کنند؛ برای مثال در کالیفرنیا، که در ماه فوریه قاضی فدرال دستور داده بود این ایالت باید تعداد زندانیان خود را تا ۴۰ درصد کاهش دهد تا تخطی از حقوق زندانیان که در قانون اساسی آمده است، پایان یابد. اما این ربط چندانی به "تغییر نظر" ندارد و بسیار بیش‌تر مربوط به بار کمرشکن مالی روی دوش ایالت است که نمی‌تواند در میان بحران‌های عظیم، بودجه این تعداد را در زندان نگاه دارد. چنان‌که آمریکا در دهه ۱۹۸۰ و در زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان آموخت، بیرون ریختن آدم‌های مستأصل به خیابان‌ها به وسیله دولت، کمکی به حل مشکلات بزرگ‌تری که از ابتدا آن‌ها را به این جا کشانده است، نمی‌کند.

برای حذف جرم و جنایت باید اول به شرایطی بپردازیم که به وقوع آن می‌انجامد: بیکاری، استیصال، فقر و نومیدی. باید برای شغل‌های باکیفیت و انگیزنده با حقوق قابل زندگی، تحصیلات رایگان از گهواره تا گور، مسکن باکیفیت و با قیمت مناسب و خدمات درمانی رایگان و باکیفیت و دسترسی به غذای سالم و مغذی برای همه بجنگیم. باید مبارزه کنیم تا به استثمار کار در نظام زندان‌ها و هم‌چنین در محل‌های کار پایان دهیم.

در نهایت باید بزرگ‌ترین جنایت‌ها را پایان بخشیم؛ و آن تصاحب ثروتی که طبقه‌ی کارگر تولید می‌کند به دست سرمایه‌داران و قوانین و پلیس و نیروها و احزاب سیاسی و دادگاه‌ها و نظام زندان‌هایشان است. البته تنها با مبارزه برای سوسیالیسم و دستیابی به آن است که می‌توانیم این اوضاع را حقیقتاً پایان بخشیم و دنیایی بهتر برای تمام بشریت بسازیم.

منبع: "در دفاع از مارکسیسم"، وب‌سایت گرایش بین‌المللی مارکسیستی، ۸ دسامبر ۲۰۰۹:

www.marxist.com/crime-punishment-big-business-us.htm

۱۹۹۰ از دستگیری افراد به خاطر همراه داشتن ماریجوآنا بوده است.

مستند پرفروش اخیر مایکل مور به نام "سرمایه داری: داستان عاشقانه" بیشتر نشان می‌دهد که زندان‌های خصوصی برای تضمین سود، خود به چه کارهایی حاضرند دست بزنند. در ویلکس بار^۱ پنسیلوانیا، "مارک آ. کیوارلا جونیور"^۲ و "مایکل کاناها^۳"، دو قاضی از لوزرن کانتی^۴، منتظر محاکمه هستند. آن‌ها اعتراف کردند که ۲.۶ میلیون دلار از دو زندان خصوصی دریافت کرده‌اند تا ۳۰ میلیون دلار قرارداد محلی با آن‌ها ببندند و صدها نفر از نوجوانان را به اشتباه محکوم و متهم کنند تا به زندان بروند. تحقیقات فدرال در مورد فساد، به اعضای هیئت‌های مدارس محلی کشیده، کیفرخواستی جمعی از طرف قربانیان نوجوان این طرح سازمان داده شده است و این پرونده تیتز روز اخبار شده.

این و نمونه‌های دیگر در عصر نابود کردن بخش عمومی و پشتوانه امنیت اجتماعی عادی شده است. در بحران کنونی سرمایه داری (و دهه‌ها قبل از آن) کاهش‌های عظیم مخارج و طرح‌های خصوصی‌سازی، که پاسخ طبقه سرمایه‌دار به نرخ نزولی سود هستند، به معنی غارت "دولت رفاه" و تمامی امتیازاتی بوده‌اند که طبقه کارگر آمریکا در دوره رشد اقتصادی پس از جنگ از طریق مبارزه سازمان یافته به دست آورده است.

هر دو حزب عمده سیاسی، میلیاردها دلار از پول مالیات دهندگان را صرف جنگ‌هایی علیه فقرا در سرزمین‌های خارجی و صرف مجموعه صنعتی زندان‌های داخلی خودمان می‌کنند، اما در عین حال سیاست کاهش و حذف بودجه را برای تحصیلات دولتی، خدمات درمانی، کارهای ساختمانی دولتی، ایجاد شغل، زیرساخت و سرمایه‌گذاری اجتماعی به کار گرفته‌اند؛

¹ Wilkes-Barre

² Mark A. Ciavarella Jr.

³ Michael Conahan

⁴ Luzerne County



این اطلاعیه از نسخه انگلیسی آن به فارسی ترجمه شده است.

۱۶ دسامبر ۲۰۰۹

اعتصاب کارگران صنایع چرم، وارد ششمین هفته در مقر شرکت، ظفرانیه و کوفه، شده است؛ صفوف کارگران مصمم هستند و سازمان دهندگان پابرجا ایستاده اند.

روز یکشنبه ۲۱ نوامبر، سی و ششمین روز اعتصاب، شاهد بودیم که مدیریت قبول کرد دستمزدهای معوقه کارگران را پرداخت و جزئیات حقوق و حسابداری را برملا کند. اما کارگران اصرار به ادامه اعتصاب تا زمان دریافت نقدی دستمزدها کردند. روز چهارشنبه و پنجشنبه، عید قربان بود و همه دو روز تعطیل بودند و به همین علت، اعتصاب تا پس از عید ادامه پیدا می کند و بدین سان کارگران به پیروزی تاریخی رسیده اند.

اعتصاب کارگران صنایع چرم، یکی از طولانی ترین اعتصاب ها در تاریخ جنبش کارگری عراق است که حتی از اعتصاب ۱۹۳۱ بغداد هم- که به "اعتصاب بزرگ" معروف است و رکود بزرگ آن را باعث شده بود- طولانی تر بوده است. کارگران، روزهای پرافتخار و قهرمانانه مبارزات بی باک کارگری را زنده ساخته و میراث انقلابی جنبش کارگری را گسترش داده اند. کارگران در طول اعتصاب خود خواسته های بسیاری را مطرح کردند:

- لغو "تأمین داخلی بودجه" که آن را خطری برای کارگران و شرکت ها می بینند.
- آزادی سازماندهی اتحادیه های کارگری در بخش دولتی.
- پرداخت حقوق معوقه کارگران بخش صنعتی از ۱ ژانویه ۲۰۰۸ تاکنون.

عراق: کارگران چرم، وارد ششمین هفته اعتصاب می شوند

نوشته ای از فدراسیون شوراها و اتحادیه های کارگری در عراق

ترجمه: بابک کسرای

babakkasaryi@yahoo.com



مقدمه مترجم: در روزهای گذشته شاهد بودیم که کارگران صنعت چرم در عراق با رزمندگی به جنگ مدیریت خود رفتند و اعطای امتیازاتی را به آن ها تحمیل کردند. اعتصاب آن ها از سال ۱۹۳۱ تا به حال، طولانی ترین اعتصاب در عراق بوده و تأثیر قابل توجهی بر کل کارگران صنعتی داشته است. در زیر، ترجمه اطلاعیه ای را در مورد این اعتصاب، از نظر می گذرانید.

در روزهایی که ایران دستخوش جنبشی انقلابی است، این تنها کارگران هستند که می توانند با به میدان آمدن عمومی، شیشه عمر رژیم را بشکنند و جامعه را به سمت تحقق خواسته هایش پیش ببرند. برادران هم طبقه ما در عراق به ما نشان می دهند که، چنان که خود بارها در ایران دیده ایم، با عزم راسخ و مصمم کارگری، می توان و باید به میدان رفت و پیروز شد.



مارتین لوتر کینگ جونیور، اوپاما و مبارزه علیه نژادپرستی



از "اتحادیه بین‌المللی کارگران" (گروه مارکسیستی در آمریکا)

ترجمه: بابک کسرای

مقدمه مترجم:

انتخاب باراک اوپاما به ریاست‌جمهوری را بسیاری خواستند پایان نژادپرستی در آمریکا جلوه دهند اما مارکسیست‌های آمریکا به روشنی توضیح دادند که نژادپرستی در تار و پود سرمایه‌داری دمیده است. آن‌ها به این گفته‌ی مالکوم ایکس که می‌گفت: "سرمایه‌داری بدون نژادپرستی ممکن نیست" اضافه کردند که "بدون سرمایه‌داری نژادپرستی ممکن نیست". یعنی نمی‌توان به آفت نژادپرستی پایان داد و نظام سرمایه‌داری را دست نخورده باقی گذاشت و شکی نیست که باراک اوپاما هر قصدی داشته باشد قصد پایان این نظام را ندارد و در نتیجه نمی‌تواند قهرمان مبارزین ضدنژادپرستی باشد.

"اتحادیه بین‌المللی کارگران" (WIL)، گروه حامی گرایش بین‌المللی مارکسیستی در آمریکا، در اوان آغاز به کار ریاست‌جمهوری اوپاما این مقاله را به صورت بروشوری منتشر کرده و هزاران نسخه از آن را در میان مردم و طرفداران اوپاما پخش کرد.

۲۶ دسامبر ۲۰۰۹

فدراسیون شوراها و اتحادیه‌های کارگری در عراق خواهان گسترش اعتصاب به کلّ بخش صنعتی بود. فعالین اتحادیه‌ها، جزوه فدراسیون را در چندین شرکت پخش کردند و بسیاری از کارگران را در صنعت پنبه در بغداد سازمان دادند و آن‌ها نیز به حمایت از اعتصاب کارگران صنعت چرم گرد آمدند و به سمت مقر شرکت حرکت کردند؛ اما مدیریت به آن‌ها اجازه نداد از محلّ کار خارج شوند. درست مثل کارگران "شرکت عمومی تولید چراغ برق" و "شرکت عمومی تولید باتری" که از قصد خود برای آغاز اعتصاب همبستگی صحبت کردند، اما مدیریت اعلام کرد که در چند روز به خواسته‌هایشان پاسخ می‌دهد. بالأخره کارگران نساجی از نصیریه، نماینده‌ای به مدیریت فرستادند تا آغاز اعتصاب را در صورت عدم پاسخ به خواسته‌های کارگران اعلام کند.

اعتصاب قدم بسیار مهمی در تبلور کلی جنبش کارگری و درس عمیقی در سازماندهی، گسترش اعتصابات و رویارویی با وعده‌ها و تهدیدهایی که هدفش تضعیف عزم کارگران است، بود.

زنده باد جنبش کارگری!

دفتر رسانه‌ای - فدراسیون شوراها و اتحادیه‌های کارگری در عراق

۲۵ نوامبر ۲۰۰۹





×××

بیشتر است. در واقع علی رغم حضور عظیم رأی دهندگان سیاهپوست در این انتخابات، بیش از ۱.۵ میلیون نفر از سیاهپوستان اصلاً به خاطر محکومیت و زندان حق رأی نداشتند.

پیروزی اوپاما ثابت می کند که خواست عمیق میلیون ها نفر از کارگران سیاهپوست و برادران و خواهران طبقاتی سفیدپوست آنها وحدت و یکپارچگی است و نه جدایی. اما وحدت حقیقی تا وقتی که اکثریت مردم تحت سلطه اقلیتی سرمایه دار و ثروتمند است، به دست نمی آید. بسیاری از سرمایه داران سیاهپوست از همین الان برنامه می ریزند که با پیروزی اوپاما جیب هایشان را پر کنند. یکی از ناظرین در وال استریت ژورنال به صراحت گفته بود: "دلایان قدرت سیاهپوست آمادهی رشد در جایگاه به همراه رئیس جمهور جدید هستند". این ابرثروتمندان هیچ نقطه اشتراکی با کارگر یا جوان متوسط ندارند، حالا رنگ پوستشان هر چه که می خواهد باشد.

مارتین لوتر کینگ جونیور کار خود را با رویکردی پاسیفیستی و رفورمیستی آغاز کرد، اما به زودی متوجه شد که برابری سیاسی رسمی به حذف نابرابری اقتصادی نهادینه و ریشه های عمیق تبعیض نژادی منجر نمی شود. او در آستانه قتلش به سرعت به سمت تحلیلی طبقاتی می رفت. در سخنرانی خود در فراگمور (Frogmore) کارولینای جنوبی در نوامبر ۱۹۶۶ گفت: "صحبت از حل مشکل اقتصادی سیاهان، صحبت از میلیاردها دلار است. برای صحبت از پایان حلبی آبادها، اول باید گفت سودآوری باید از حلبی آبادها بیرون شود... ما در راهی سخت به پیش می رویم، چون این حرف واقعاً یعنی این که داریم می گوئیم یک جای کار سرمایه داری می لنگد... باید توزیع ثروت بهتری داشته باشیم و شاید آمریکا باید به سمت سوسیالیسمی دموکراتیک حرکت کند". او در آوریل ۱۹۶۸ در ممفیس مشغول حمایت از کارگران اعتصابی جمع آوری زباله بود که به قتل رسید.

میزان خیره کننده ۹۵ درصد از سیاهپوستان، به باراک اوپاما رأی دادند. صحنه های خیابان های شیکاگو و سراسر کشور پر از خوشی و شادی بود، چرا که بسیاری از کارگران، هم سیاهپوست و هم سفیدپوست، مشتاقانه باور دارند که اکنون تغییر در چشم انداز قرار گرفته است.

اسپایک لی (Spike Lee)، کارگردان معروف فیلم هایی همچون "کار درست را انجام بده"، "گول خورده"، "مالکوم ایکس" و غیره کار را به جایی رسانده که بگوید آمریکا به فراسوی نژاد حرکت کرده است. روز فردای انتخابات، او در ام.اس.ان.بی.سی (MSNBC) گفت: "روز جدیدی از راه آمده. طلوع جدیدی است. آغاز جدیدی است". آیا آمریکا واقعاً نژادپرستی را پشت سر گذاشته است؟ این حرف هر چقدر زیبا به نظر برسد، متأسفانه واقعیت ندارد.

نژادپرستی در قلب و تار و پود سرمایه داری است. مالکوم ایکس می گفت: "سرمایه داری بدون نژادپرستی ممکن نیست". ما اضافه می کنیم: "نژادپرستی بدون سرمایه داری ممکن نیست". به عبارت دیگر نمی توانیم به داغ نژادپرستی پایان دهیم و سرمایه داری را دست نخورده باقی بگذاریم و پایان دادن به سرمایه داری کاری است که باراک اوپاما نمی کند و نمی تواند بکند. اوپاما بین رأی دهندگانی که بیش از ۲۰۰ هزار دلار حقوق می گیرند، ۶ درصد از مک کین جلوتر بود. این تنها یکی از شاخص هایی است که نشان می دهد ثروتمندان، تا جایی که به منافع خودشان باز می گردد، او را انتخابی "امن" می دانند.

واقعیت اینجاست که نژادپرستی سیستماتیک هنوز بلای جان آمریکا است. طبق آمار دفتر سرشماری آمریکا، یک چهارم آمریکایی های سیاهپوست در فقر زندگی می کنند، یعنی دو برابر سفیدپوست ها. در حال حاضر، به علت نظام قضایی نژادپرستانه، تعداد مردان سیاهی که در زندان هستند از آنان که به دانشگاه می روند

آمریکا: حمله به حقوق بازنشستگی



گرام انفینسون از آمریکا

ترجمه: بابک کسرای

معروف است که تلاش جورج دبلیو بوش برای خصوصی سازی تأمین اجتماعی ناکام ماند، اما صنعت خصوصی عموماً موفق شده طرح‌های گروهی حقوق بازنشستگی خود را به حساب‌های خصوصی فردی منتقل کند. در واقع بسیاری از مردم اصلاً با حقوق بازنشستگی سنتی با مزایای قطعی و حمایت کارفرما آشنا نیستند. بیشتر ما به 401(k)، IRA و سایر طرح‌های "حقوق بازنشستگی با پرداخت مشخص" عادت کرده‌ایم (اگر اصلاً حقوق بازنشستگی داشته باشیم). این حساب‌های فردی (گاهی کارفرمایان تا میزانی مشخص را تقبل می‌کنند و گاهی اصلاً هیچ پرداختی به آن نمی‌کنند) تقریباً همیشه در بازار پرنوسان سهام سرمایه گذاری می‌شوند. آن‌ها در واقع شرکت‌ها را از هرگونه ریسک و مخاطره مالی مربوط به بازنشستگی رها می‌سازند و آن ریسک را بر دوش تک کارگران می‌گذارند.

به علت میزان بالای صنایع بدون اتحادیه کارگری و ایدئولوژی آشتی طبقاتی بین بسیاری از بوروکرات‌های اتحادیه‌ها (در آن صنایعی که اتحادیه کارگری دارند) در گذشته کمتر شاهد تلاشی برای مبارزه علیه این تجاوز آشکار به دستاوردهای گذشته جنبش کارگری بوده‌ایم. بسیاری از این حساب‌های فردی بازنشستگی در اواخر دهه ۱۹۷۰ بدون مخالفتی چندان و به عنوان متمم

غم‌انگیز است که مالکوم ایکس و مارتین لوتر کینگ جونیور هر دو پیش از آن که بتوانند این عقاید را کاملاً رشد دهند به قتل رسیدند، اما روشن است که آن‌ها به چه سویی می‌رفتند. اگر جنبش پرشکوه حقوق مدنی می‌توانست با مبارزه طبقه کارگر به عنوان کل مرتبط شود، قادر بود به نیروی عظیمی برای تغییر اجتماعی بدل گردد - نیرویی برای تغییر انقلابی. به همین خاطر است که مجبور شدند این رهبران را حذف کنند.

تنها تحول سوسیالیستی جامعه می‌تواند حقیقتاً بنیادهای پایان نژادپرستی را، یک بار و برای همیشه، پی بریزد. چنین تحولی تنها می‌تواند نتیجه مبارزه متحد تمام کارگران علیه رئیس و رؤسا باشد.

در این میان، ما در فقیرترین محلات، به مراکز استخدامی نیاز داریم که تحت کنترل اتحادیه‌های کارگری باشند؛ برنامه وسیع و عظیم کارهای ساخت و ساز دولتی برای ایجاد شغل و بازسازی زیرساخت‌ها؛ ممنوعیت تمام انواع تبعیض؛ و پایان جنگ مضحک علیه مواد مخدر که میلیون‌ها نفر را به زندان می‌اندازد و حق رأی شان را می‌گیرد. بعضی از این نکات به وسیله کارزار ریاست جمهوری سینتیا مک‌کینی (Cynthia McKinney) با عنوان "قدرت به مردم"، که گروه ما حامی آن بود، مطرح شدند.

ما به این خاطر از سینتیا حمایت نکردیم که سیاهپوست بود، بلکه به این خاطر که برنامه اش خواسته‌های مهمی را مطرح می‌کرد که تمام کارگران باید مطرح کنند؛ به خصوص کارگران سیاهپوست که بیش از همه آثار این نظام رو به زوال را تجربه می‌کنند. در پایان این خواسته‌ها را تنها با وحدت کل طبقه کارگر می‌توان به دست آورد؛ وحدت در حزب توده ای کارگران بر پایه اتحادیه‌های کارگری که ماشینی سیاسی باشد که با آن برای منافع جمعی مان بجنگیم. چنین چیزی به راستی "تغییری که می‌توانیم باور کنیم" خواهد بود.

منبع: بروشوری از "اتحادیه بین المللی کارگران" (WIL) در آمریکا، ژانویه ۲۰۰۹



است تا جایی بی‌پول بماند که عملاً از کار بیافتد و در بعضی مواقع به کلی تعطیل شود. شرکت‌های بزرگ و خادمان سیاسی‌شان اینگونه می‌خواهند بین طبقه کارگر اختلاف بیاندازند؛ آن‌ها "کارگران اتحادیه‌ای حریص" را محکوم به این جرم می‌کنند که خواهان آن چیزی شده‌اند که حق‌شان است و باید حق تمام کارگران باشد.

وقتی مسائلی مثل این توسط رسانه‌های بستر اصلی یا حتی دوستان و خانواده مطرح می‌شود اغلب فرض گرفته می‌شود که طبقه سرمایه‌دار در پیدان کردن راه‌حل نقشی دارد. رهبران اتحادیه‌ها سال‌ها است برای ما از این حرف‌ها می‌زنند؛ که همه باید جمع شویم، پشت میز خیالی بزرگی بنشینیم و چیزی پیدا کنیم که برای همه‌مان مفید باشد. وقتی این اتفاق می‌افتد "حق" شرکت‌ها برای سودآوری هیچوقت حتی زیر سوال هم نمی‌رود. چرا؟

وقتی از خودمان این سوال را می‌پرسیم روشن می‌شود که خود سرمایه‌داری، مشکل است. منافع ما در تضاد مستقیم با منافع رئیس و روسا است. طبقه‌ی سرمایه‌دار برای کسب اطمینان از قدرت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی خود باید از کار ما، سودآوری کند. واضح است که این زیادی ساده‌ساختن روابط طبقاتی در جامعه است اما این نکته‌ای پایه‌ای است که می‌توانیم مطرح کنیم و هر روز عقایدمان را توضیح دهیم به جای این‌که تنها خواهان یک صندلی سر میز شویم، باید خواهان کل محصول بشویم. هر چه باشد ما خودمان آن را ساخته‌ایم!

منبع: "اعتراض سوسیالیستی" (Socialist Appeal)، ارگان "اتحادیه بین‌المللی کارگران" (WIL) در آمریکا، ۲۳ نوامبر ۲۰۰۹.

طرح‌های بازنشستگی موجود قانونی شدند. اما شرکت‌ها به زودی فهمیدند که می‌توانند از آن‌ها برای اجتناب از مزایای حقوق بازنشستگی، که تضمین دولتی داشت، استفاده کنند. مدیریت، حساب‌های مجزای بازنشستگی برای آن‌ها باز کرد، حساب‌هایی که برایشان درآمدهایی سالم تضمین می‌کرد و کارگران عادی را به این حساب‌های فردی خصوصی تازه قانونی‌شده منتقل کرد که دستخوش آشوب بازار سهام هستند (و در این بازار هم سودآوری در بهترین حالت نامطمئن است). تا دهه ۱۹۹۰ دیگر شرکت‌ها عموماً کمتر از نیمی از آن چه قبلاً به حساب‌های بازنشستگی کارمندان خود پرداخت می‌کردند، بر عهده داشتند. از آن زمان وضع هر روز بدتر شده است.

حتی اگر شما از معدود کسانی باشید که هنوز طرح بازنشستگی سنتی خود را دارید، شرکت‌ها دارند از بحران کنونی سرمایه‌داری به عنوان بهانه ای استفاده می‌کنند تا حساب‌های بازنشستگی را مسدود نمایند و حتی از آن پول بزدند تا خرج بدببیری‌های بازار خود را بدهند. اگر همه کارها به بن بست بخورد هم شرکت‌ها به راحتی اعلام ورشکستگی می‌کنند تا کارگران آن‌ها، به همراه بقیه کارگران در سراسر کشور، با دلارهای مالیات عمومی، نجاتشان دهند.

تأه تا از ده مورد بزرگ‌ترین عدم پرداخت‌های حقوق بازنشستگی در تاریخ از سال ۲۰۰۰ تا کنون اتفاق افتاده است و این باعث شده PBGC، شرکت تضمین مزایای بازنشستگی، که دولت آن را برای حمایت از مزایای بازنشستگی در مقابل چنین اعمالی بر پا کرده بود، به شدت بدهکار باشد.

حالا که دولت فدرال و هم چنین بسیاری از دولت‌های محلی و ایالتی، با بحران عظیم بودجه مواجه هستند، کارگرانی که حقوق بازنشستگی می‌گرفتند، خود را در موقعیتی حساس می‌بینند که باید با دلارهای مالیاتشان کارفرمایان قدیمی خود را نجات دهند تا مزایایی که وعده‌اش را داده بودند حفظ شود اما در عین حال بسیاری از برنامه‌های اجتماعی که به نفع عموم مردم

سرمایه داری انحصاری

طبق پیش بینی اقتصاددانان، راهی برای تعدیل اقتصاد جهانی وجود ندارد. اگرچه "صنعتی شدن" به کشورهای توسعه نیافته نیز رسیده است، اما طبق معمول در امتداد خطوط مشخص شده بوسیله شرکت های فراملی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری حرکت می کند. جهان از عصر استعمار به عصر سلطه شرکت های چند ملیتی منتقل شده است.

نوشته: ویل رُوش (چهارده دسامبر ۲۰۰۹)

ترجمه: سروش دشتستانی

ما در عصر غول ها زندگی می کنیم. وقتی در زمین پنهانی حرکت می کنند، پشت سرشان خرابی های بزرگی به جا می گذارند. در مورد ترمی توضیح می دهم که در گذشته وجود نداشته است، اما امروزه شاهد عصر سرمایه داری انحصاری هستیم. طبق پیش بینی اقتصاددانان، راهی برای تعدیل اقتصاد جهانی وجود ندارد. اگرچه "صنعتی شدن" به کشورهای توسعه نیافته نیز رسیده است، اما طبق معمول در امتداد خطوط مشخص شده به وسیله شرکت های فراملی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری حرکت می کند. جهان از عصر استعمار، به عصر سلطه شرکت های چند ملیتی منتقل شده است. بزرگ ترین خرده فروش جهان، وال مارت، در سال گذشته ۴۰۵ میلیارد دلار درآمد سالانه جمع کرده است، این درآمد برای خرید بنگلادش کافی است! آن ها بیش از ۷۵۰۰ فروشگاه زنجیره ای در سرتاسر دنیا و دو میلیون نفر کارمند دارند. کارگیل، بزرگ ترین شرکت جهان در صنعت مواد غذایی، گردش مالی ای بزرگ تر از اقتصادهای دو سوّم کشورهای جهان دارد. بحران اقتصاد جهانی ادعا کرده که قربانیان کمی در جهان داده است، خصوصا در بخش مالی مانند "لمن برادرز" در برابر توضیح طفره می روند. اما کاملا مشهود است که پروسه انحصارگرایی با شدت قبلی ادامه دارد. تنها "تی موبایل" اعلام کرد که آنها با "شرکت اورنج" برای تشکیل بزرگترین سرویس دهنده تلفن همراه و به دست آوردن ۳۷ درصد بازار ادغام شده اند.

پاناسونیک در ژاپن به تازگی با خرید سانپو، ۳۸ درصد از بازار باتری های قابل شارژ را به دست آورد. شرکت آمریکایی پی فیزر به تازگی با خرید "ویث" به قیمت شگفت انگیز ۶۸ میلیارد دلار، بزرگترین شرکت داروسازی دنیا را بنیان گذاشته است. به گزارش تایمز در سال ۲۰۰۸، فقط در بریتانیا، ۲۰۰ شرکت برتر از ارزش کلی ۷۶ میلیارد پوند به ۲۸۰ میلیارد پوند رشد داشته اند، آن هم تنها در ده سال. این پیدایش الیت ثروتمند در دنیا بی سابقه است. پنجاه ثروتمند اول بریتانیا در مجموع ثروتی بیش از ۴۵۰ میلیارد پوند دارند که ۲۶ درصد از سال قبل بیشتر شده است. این آمار در دنیا و در مورد پنجاه ثروتمند دنیا، ثروتی بیش از ۷۲۰ میلیارد پوند است که ۲۲ درصد از سال قبل از آن بیشتر شده است.

در اوایل سرمایه داری



نظام سرمایه داری همواره مانند این نبوده است. در قرن هیجدهم، سرمایه داری به طور عمده از شرکت های کوچک متعلق به خانواده های ثروتمند تشکیل میشد. در سال ۱۸۳۰ بزرگترین شرکت دنیا به نام سایفارسا ارزشی در حدود دو میلیون دلار و ۵۰۰۰ کارگر داشت. صد سال بعد بزرگترین شرکت، یو اس استیل به ارزش ۲.۳ میلیارد دلار و ۲۵۰۰۰۰ کارگر بود. امروزه بزرگترین شرکت دنیا شرکت هلندی رویال شل است که در بخش انرژی فعالیت می کند. این شرکت به طور متوسط سالانه ۴۵۸ میلیارد دلار درآمد کسب می کند. اکثر صنایع در حال حاضر تحت سلطه چند شرکت



دارید.

هنگامی که دو رهبر در بازار با هم ادغام می شوند، برای "صرفه جویی در تولید انبوه" است. این ادغام شدن در راستای برد و تمرکز بیشتری در این رقابت است. انحصارگرایان اغلب رقبایشان را می خرند. بخش اخبار "روپرت ماردوچ" که جز بزرگترین متجمع های رسانه ای است (و اغلب به عنوان امپراطوری شیطان شناخته میشود) به تازگی توسط رقیب "فلورگرافیک" خریداری شده است، شرکتی که در واقع دادستان غول رسانه ای در حرکت های ضد رقابتی است. این هم راهی برای پیروزی در دادگاه است! در بریتانیا در طول سه ماهه دوم سال ۲۰۰۷ شرکتها بیش از ۹.۵ میلیارد پوند خرج ادغام و ترکیب با شرکتهای دیگر و بیشتر از آن و حدود ۵۱ میلیارد پوند برای ادغام با شرکتهای خارج از بریتانیا کردند.

تثبیت قیمت

بنگاههای بزرگ اقتصادی آموخته اند که رقابت علیه یکدیگر بر سر قیمت های پایه به ضرر همه شان خواهد بود. به همین جهت آنها به همکاری روی آوردند. قیمت ها توسط رهبر بازار تا جایی که ممکن است بالا برده می شود. رقابت بین شرکت ها و پشت سر هم قیمت ها را بالا بردن، باعث کسب درآمد آنها می شود. رقابت بین شرکت ها با همان شدت قبل وجود دارد اما امروزه در بیشتر قسمت ها با تبلیغات و بازاریابی پیش می رود نه با قیمت ها. شرکت ها پول زیادی را به منظور متقاعد کردن شما خرج می کنند که بپذیرید کالایشان با بقیه فرق دارد. به عنوان مثال پودر شستشوی "داز" بهتر از "آریل" است. امروزه مصرف کنندگان به علت رقابت بین سرمایه داران سود کمتری عایدشان می شود. ما امروزه تنها تبلیغات بیشتری می بینیم نه کیفیت بالاتری!

رقابت برای سود سرمایه به معنی جنگ قیمت ها بعضی مواقع اتفاق می افتد، که اغلب با پایین آوردن دستمزد کارگران است. "تسکو" که سی درصد از بازار و "آیسدا" با هفده درصد از بازار، به "جنگ موز"

عظیم هستند و اقتصاددانان به این پدیده "اولیگاپولی" می گویند. (این کلمه در علم اقتصاد برای توضیح همین پدیده به وجود آمده است و از دو کلمه یونان باستان، اولیگا ὀλίγοι به معنی کم و اندک و پولیتن πολίτιν به معنی خریدن تشکیل شده است-م)

ما به آن انحصارگرایی می گوئیم و در مجموع آن شرکت ها سایه سلطه خود را روی تمام اقتصاد گسترده در بریتانیای سال ۱۹۴۸ صد شرکت برتر تولیدکننده مسئول ۴۷ درصد کل تولیدات بریتانیا بودند. این درصد در سال ۱۹۶۸ به ۶۹ درصد رسیده بوده است (موسسه صنعتی جرج جول و لینک ۱۹۹۲). امروزه تخمین زده می شود که حتی به بیش از ۸۵ درصد رشد پیدا کرده است. بنابراین چه چیزی باعث این تمرکز بی سابقه قدرت و ثروت شده است؟

صرفه جویی های تولید انبوه

طبیعیست که در رقابت شرکتهای کوچک آنها می خواهند که به رهبران بازار تبدیل شوند. هر چه این شرکت ها بزرگتر می شوند در زمینه تولید کالاها یا خدمات موثرتر می شوند. آنها در روش تولید انبوه در جهت تولید کالاهای هر چه ارزانتر از رقبایشان حرکت می کنند. این شرکت ها مواد اولیه را ارزانتر میخرند به علت اینکه به صورت فله خریداری می کنند. ضمناً تخصص را بین نیروی کار توسعه می دهند و حق تکثیر و ثبت اختراع را برای جلوگیری از استفاده رقبایشان اجرا می کنند. اینها به عنوان "صرفه جویی های تولید انبوه" شناخته میشود). معنی دقیق در علم اقتصاد برای "صرفه جویی های تولید انبوه" اینگونه آمده است: تعیین خط مشی فرایند تولید طوری که در آن افزایش در مقیاسهای شرکت باعث کاهش دراز مدت هزینه متوسط هر واحد خواهد شد (و شعار آن این است: آن کسی راحتتر پول در می آورد که بزرگتر باشد! شرکت های کوچک نمی توانند به رقابت بپردازند. به این منع ورود به صنعت می گویند. اگر شما می خواهید با شرکت خودروسازی فورد رقابت کنید، حداقل به یک کارخانه اتوموبیل سازی در حدود ۵۰۰ میلیون دلار احتیاج



مشتریان تا ۱.۴ میلیارد پوند بود. قیمت های بالا اثر مخربی در خدمات عمومی نظیر بیمه خدمات درمانی دارد. گزارش سال ۲۰۰۵ دفتر "بنیاد تجارت منصفانه" بیان می کرد که کارتل شرکتهای داروسازی ده برابر قیمت های معمول در حق بیمه خدمات درمانی احجاف کرده است که رقمی در حدود صدها میلیون پوند می شود. در سال ۲۰۰۲، بیمه خدمات درمانی صد میلیون پوند ضرر کرد به علت اینکه دو کارخانه بزرگ ساخت داروی زخم معده، راینیتیدین، کارتل را برای بالا نگه داشتن مصنوعی قیمت این دارو تشکیل دادند. در سال ۲۰۰۸ دو شرکت داروسازی داروهای آنتی بیوتیک و ضد لخته شدن خون به خاطر بالا بردن مصنوعی قیمت ها مجرم شناخته شدند. تخمین زده می شود که "گلاسکو اسمیت کلاین" به تنهایی بیلونها پوند از بابت فروش واکسن انفولانزای خوکی که رقمی است شش برابر هزینه تمام شده برای ساخت این دارو را نصیب این شرکت می کند. این شرکت در حال حاضر شصت میلیون از این دارو را به دولت انگلستان فروخته است و صد میلیون از این دارو رو نیز به امریکا و اروپا خواهد فروخت.

شکارچیان

برخی از شرکتهای چند ملیتی از تاکتیک های ظالمانه برای بیرون کردن رقبا استفاده می کنند. شرکت آمریکایی قهوه ساز استارباکس از تاکتیکی که به نام "خوشه" شناخته می شود استفاده میکند. آنها تعداد زیادی کافه در همان منطقه رقابت برای پاک کردن رقبا می سازد. این هزینه زیادی به شرکت وارد می کند اما آنها این را تقبل می کنند. آنها در سال گذشته ۱۸۱ میلیون دلار سود داشته اند. آنها حتی از استراتژی به نام "مشاورین املاک درنده" استفاده می کنند. آنها با پرداخت بیش از قیمت اجاره رقبایشان را از مناطقی که میخواهند دور نگه می دارند. "دیوید اچومر" صاحب اسپرسوی ویوانسه در سیاتل می گوید، استارباکس با پرداخت دو برابر کرایه یک کافی شاپ در همان ساختمان محل کار او تاسیس کرد.

پرداختند. در راه جذب مشتری بارها و بارها قیمت هایشان را شکستند. تلخی تاریخ به ما آموخته که قیمت ها در یک زنجیره بهم پیوسته تعیین می شوند و هزینه ها از بالا، کارفرمایان و مدیران به پایین، کارگران منتقل میشود. آیسدا بودجه سال ۲۰۰۲ خود را در "جنگ موز" قبل از یک معامله جهانی با "دل مونته" قرار داده بود. گروههای تجارت در آن شرایط قیمت ها را از قبل تعیین کرده بودند. در سال ۱۹۹۹ دل مونته همه ۴۳۰۰ کارگر خود را در یکی از بزرگترین مزارع اش در کاستاریکا اخراج کرد سپس دوباره آنها را با کاهش پنجاه درصد از دستمزد و افزایش ساعات کار استخدام کرد.

بنابراین انحصارگرایان همچنین قیمت ها را دیکته می کنند. همین موضوع تاثیر مخربی بر کشاورزان در بریتانیا گذاشته است. آنها دست در دست سوپرمارکت ها در تعیین قیمت ها از همیشه بیشتر نقششان را نشان می دهند و در حق تولیدکنندگان اصلی احجاف می کنند. با توجه به "دفرا" ۶۳ درصد از مزارع بریتانیا در رسیدن به یک سود ثابت ناتوانند. تعداد دامداران در بریتانیا در دهه نصف شده است و به ۱۷۰۶۰ رسیده است و به طور متوسط ۱۴ کشاورز در هر هفته از این کار دست می کشند.

برخی صنایع نیز وجود دارند که شرکتهای بزرگ آن صنایع برای تثبیت قیمت و انجام این توطئه در بازار همدیگر را مخفیانه ملاقات می کنند. و به آن کارتل می گویند. این کارتل ها از لحاظ فنی غیرقانونی هستند اما قانون معمولاً در برابر آنها ناتوان است. سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) شاید بهترین و شناخته شده ترین مثال است. اوپک به طور منظم جلسه برگزار می کند تا بر سر میزان تولید نفت هر کدام از اعضای این کارتل به منظور حفظ قیمت ها و تامین سود تصمیم بگیرد.

در سال ۲۰۰۴، زمانی که تقاضا بالا رفته بود، تعدادی از شرکت های انرژی بریتانیا مانع رفع تقاضای بازار به دلایل "فنی" شدند که منجر به افزایش هزینه های

یک سال پس از انتخاب اوباما

اعلامیه هیئت تحریریه "اعتراض سوسیالیستی"،
نشریه مارکسیست‌های آمریکا

ترجمه: بابک کسرابی



درست یک سال پیش در میان سقوط مالی وال استریت، میلیون‌ها آمریکایی که بسیاری قبلاً هرگز رأی نداده بودند با پیغام امید و تغییر باراک اوباما تهییج شدند و به میدان آمدند. پیروزی او نقطه عطفی در سیاست آمریکا و رد روشن سیاست‌های صراحتاً ضد کارگری و امپریالیستی بوش بود. خیابان‌ها سرشار از شادی و وعده عصری جدید شد. فریادهای "بله ما می‌توانیم!" هم چون آهی از سر آسودگی، تمام جهان را پر کرد. سال‌های بوش تمام شده بودند! حتماً قرار بود اوضاع بهتر شود! اما واقعیت چیست؟

واقعیت این جاست که اوضاع از آن چه در زمان بوش بود، در واقع بدتر شده است. علی‌رغم رقم رشد ۳.۵ درصدی تولید ناخالص داخلی در سه ماهه سوم سال ۲۰۰۹ - که همه جا در بوق و کرناش می‌کنند - تصویر اقتصادی برای کارگران تیره و تار است. نرخ بیکاری اکنون برای اولین بار از سال ۱۹۸۳، از ۱۰ درصد گذشته است و احتمال می‌رود که بیش‌تر هم افزایش یابد. در بعضی ایالات، مثل اهایو و میشیگان که سرشار از تعطیلی کارخانه‌ها هستند، این رقم بسیار بالاتر است. اگر کسانی که پاره وقت کار می‌کنند یا دیگر دنبال

این شرکت در حال حاضر بیش از ۱۶۶۰۰ فروشگاه در سراسر جهان دارد. در حدود ۱۱۵ شعبه استارباکس در شعاع سه مایلی لندن بانک، وجود دارد که تصور میشود بیشترین تعداد شعبه در فضایی محدود در این منطقه در کل جهان باشد. آنها سی درصد از کل کافی شاپ‌های انگلستان را در اختیار دارند.

سرمایه مالی

انحصارگرایی در بخش‌های مالی تأثیر عمیقی بر اقتصاد دنیا می‌گذارد. در پایان سال ۱۹۸۵ هیجده هزار بانک در ایالات متحده وجود داشت. تا سال ۲۰۰۷ این تعداد به ۸۵۳۴ عدد کاهش یافته بود و هر ساله از این تعداد نیز کاسته می‌شود. در سال ۱۹۹۰ ده نهاد از بزرگترین نهادهای مالی ایالات متحده تنها ده درصد کل دارایی‌های مالی را در اختیار داشتند. امروزه پنجاه درصد را در اختیار دارند. پنج بانک بزرگ ایالات متحده نه تریلیون دلار دارایی دارند (منبع مانتی ریوو اکتبر ۲۰۰۹).

به عنوان یک تحلیلگر مالی، هنری کافمن می‌گوید: "در مقطع خاصی، سیستم مالی جهان تغییر کرده است. این ادغام شدن شرکت‌های بزرگ الیگاپولی عظیمی را به وجود آورده است... وقتی که بحران کنونی رو به کاهش گذاشت قدرت تعیین قیمت‌ها توسط این کمپانی‌های عظیم مالی بسیار معنی‌دار شد." ما در عصری از تاریخ زندگی می‌کنیم که در آن تراکم قدرت و ثروت جهانی هیچگاه در تاریخ بشری به این نسبت در دست انحصارگرایان نبوده است. همانطور که نشان دادیم این خلاف جریان کلی سرمایه‌داری نیست. گرایش سرمایه‌داری به انحصارگرایی جز خصوصیات ذاتی آن است. اقتصاد بازار آزاد بر پایه مالکیت خصوصی و رقابت برای سود بنا شده است. اما تمایلات اقتصادی به تنهایی برای توضیح این همه افراط‌گرایی در انحصارگرایی کافی نیست. نیروهای سیاسی نیز دست به کار شده‌اند تا از ادامه تسلط سرمایه‌داری توسط نیروی ظواهر دموکراتیک سرمایه‌داری (پارلمان و دولت) اطمینان حاصل کند. این موضوع مقاله بعدی من خواهد بود.



کارگران تا مدتی حاضرند این اوضاع را تحمل کنند. آن‌ها امیدوارند که بدترین‌ها را واقعاً پشت سر گذاشته باشند، که از طوفان به سلامت گذشته و به پناهگاه نسبی رسیده باشند. آن‌ها حاضرند "صبر کنند و ببینند" و امیدوار به تغییرات واقعی از سوی اوباما باشند. اما این روند هم محدودیت‌های خودش را دارد؛ بدترین اوضاع تازه در پیش رو است. شوک ناگهانی سال قبل شاید فروکشیده باشد، اما اکنون واقعیت دارد آرام آرام ظاهر می‌شود: آمریکایی‌ها باید سطح زندگی جدید و پایین‌تری را بپذیرند و خبری از پدیدار شدن سریع شغل‌ها نیست. میلیون‌ها شغل برای همیشه از دست رفته و جایش را قرار است شغل‌هایی بگیرد که دستمزدشان کم‌تر است، مزایایی ندارند و حمایت‌های سندیکایی هم ندارند.



و اما در مورد سیاست خارجی اوباما، گرچه او تنها به خاطر ایجاد بین‌المللی "امید" جایزه نوبل را کسب کرد، در یک سال پس از انتخاب او شاهد واقعیت‌های زمختی برای کسانی بودیم که انتظار داشتند اوضاعی متفاوت را ببینند. کودتای هندوراس در مقابل رئیس‌جمهور منتخب دموکراتیک، مانوئل زلایا، عملاً به وسیله وزارت امور خارجه اوباما مشروعیت گرفته است - البته با کمک افسران درس خوانده آمریکا و استفاده وحشیانه از سلاح‌های ساخت آمریکا.

نیروهای آمریکا قرار است تا سال‌های پیش رو در عراق بمانند و ده‌ها هزار نیرو به افغانستان اضافه شده و به پاکستان گسترش یافته‌اند. خلاصه این که جنگ‌های بوش ادامه دارد و تنها شاهد "تعویض گارد شیفت"

شغلی نیستند هم حساب کنیم، رقم واقعی به ۱۷.۵ درصد نزدیک‌تر است.

خلاصه این که بله، به حساب آمار رسمی، رکود اقتصادی "تمام شده" اما این وضع دیری می‌پاید؟ و این چه نوع احیای اقتصادی است که نزدیک ۱۶ میلیون نفر نمی‌توانند کار پیدا کنند؟ تنها در ماه اکتبر ۶۱ هزار شغل تولیدی و ۶۲ هزار شغل ساخت و ساز ناپدید شدند. الان ۲۲ ماه پیاپی است که شغل‌ها از بین می‌روند و این کاهش شدیدتر از زمان رکود بزرگ است. در ضمن در ماه اکتبر کار هفتگی متوسط حدود ۳۳ ساعت باقی‌ماند و این گونه کارفرمایان امکان بسیاری برای گسترش ساعات کار کارمندان موجود دارند (و البته امکان گسترش استفاده از ظرفیت صنعت موجود پیش از اضافه کردن کارگران جدید یا ساختن کارخانه‌های جدید). کسانی که بیش از شش ماه است موفق به یافتن کار نشده‌اند به ۵.۶ میلیون یا ۳۵.۶ درصد رسیده‌اند که رکورد جدیدی است. برای کارگران، این به اصطلاح "احیای اقتصادی بدون تولید شغل" اصلاً احیا به حساب نمی‌آید.

اما چرا اوضاع این گونه است؟ چگونه است که تولید ناخالص داخلی بالا می‌رود، در حالی که تعداد شغل‌های موجود نسبت به دو سال پیش ۷.۳ میلیون کاهش داشته است؟ پاسخ، ساده است: سرمایه‌داران دارند کارگران کمتری را به کار بیشتر در ازای حقوق کمتر وادار می‌کنند. در نتیجه سودهای بسیاری از شرکت‌ها مثل فورد بالا رفته است. طبق آمار وزارت کار، بازدهی (میزان تولید شده به وسیله هر کارگر در ساعت) در سه ماهه سوم سال با رقم باورنکردنی ۹.۵ درصد افزایش یافت، در حالی که در سه ماهه دوم نیز ۶.۹ درصد بالا رفته بود. به عبارت دیگر آن‌ها دارند از جان‌مان بیش‌تر از همیشه بیرون می‌کشند و در عین حال جیب‌هایشان را را پر از پول بسته‌های نجات دولت فدرال می‌کنند. برای آن‌ها اوضاع خیلی خوب و راحتی است، اما برای بقیه ما اوضاع خیلی جذاب نیست!



که در دهه های میانی صورت گرفته اند، باشد. اما مفید است به یاد داشته باشیم که بین سقوط ۱۹۲۹ و اولین تلاطمات توده ای طبقه کارگر در اواسط دهه ۱۹۳۰ پنج سال یا بیش تر فاصله بود.

در این دوره حتی احزاب چپ بزرگ و باسابقه مثل حزب سوسیالیست و حزب کمونیست شاهد افزایش ناگهانی در رشد خود نبودند. امروز هم مثل آن روز آگاهی توده ای هنوز به واقعیت عینی نرسیده است. اما می رسد و آن هم چه رسیدنی! اگر انفعال ظاهری امروز در مقابل چنین بحران بی سابقه ای را با "پایان تاریخ" اشتباه بگیریم، اشتباه کرده ایم. واقعیت این است که تاریخ واقعی بشریت تازه در حال آغاز است. نباید غافلگیر و ناآماده گیر بیافتیم!

برای کسانی که تأیید صحبت چشم اندازهای ما و پتانسیل تحول سوسیالیستی جامعه را می بینند، تماشای پیشروی لاک پشتی رویدادها در آمریکا و در سطح جهان می - تواند آزردهنده باشد. اما مارکسیست ها و فعالین کارگری نباید به روحیه ناشکیبایی دچار شوند و یا وقت خود را صرف پیدا کردن نوشدارو و میانبر کنند: خبری از چنین چیزهایی نیست. صبر، سخت کوشی، بحث، شفافیت نظری و تعهد تنها راه پیشروی است. تاریخ به نفع ما است. ما باید به طبقه کارگر و به عقاید مارکسیسم انقلابی به عنوان راهنمای عمل و به چشم اندازهایمان برای آینده ای سوسیالیستی اعتماد داشته باشیم. به ما ببینید!

منبع: "اعتراض سوسیالیستی" (Socialist Appeal)، نشریه "اتحادیه بین المللی کارگران"، ۱۷ نوامبر ۲۰۰۹

<http://www.marxist.com/one-year-since-obamas-election.htm>

بوده ایم. توضیح دلیل این واقعیت هم ساده است: اوپاما هم مثل بوش از منافع بنیادین سرمایه داران و امپریالیست ها و "رنالیسم سیاسی" دفاع می کند. سیاست های او هم مثل رئیس جمهور پیشین، بوش، از این واقعیت نشأت می گیرند.

گسترش بودجه نظامی به ۶۸۰ میلیارد دلار (رقمی که ریگان و بوش ها فقط خوابش را می دیدند) نیازی به توضیح بیشتر باقی نمی گذارد. مخارج "دفاع" اکنون میزان ۳۵ تا ۴۲ درصد میزان تخمینی درآمدهای مالیاتی است. این را به میلیاردها دلاری اضافه کنید که بدون هیچ گونه نیاز به حساب پس دادن به کسانی پرداخت شده است که قبل از آن هم به طرز شنیعی ثروتمند بودند و تعجبی نیست که پول "کافی" برای ایجاد شغل، مدارس و خدمات درمانی نیست. اوپاما در بوق و کرنا می کند که بسته انگیزشی او ۶۵۰ هزار شغل ایجاد یا حفظ می کند؛ اما این حتی برای جبران شغل هایی که در یکی از ماه های اوایل امسال از دست رفته هم کافی نیست.

رهبری جدید "فدراسیون کارگران آمریکا - کنگره سازمان های صنعتی" (AFL-CIO) نشانی از تغییر آرام آرام روحیه ها در جنبش کارگری است. ترومکا (Trumka) حداقل در حرف هایش انعکاسی از افزایش فشار از سوی اعضا است که از حملات و عقب نشینی ها خسته شده اند. نتایج انتخابات میان دوره ای دیگر شاخص اوضاع پیش رو بود. بیش تر نمایندگان سابق بیرون شدند و کسانی که باقی ماندند تنها با هزینه عظیم مالی موفق شدند. رقابت های انتخاباتی پیش رو بسیار بسیار جذاب خواهند بود، چرا که رأی دهندگان آمریکایی به شیوه وارونه خود "وضعیت کنونی" را رد می کنند و به دنبال راه نجات می گردند. در تحلیل نهایی تنها ایجاد حزب توده ای کارگران بر پایه اتحادیه های کارگری می تواند بنیان پرداختن به مشکلات کارگران را پی بریزد. اما پیش از آن، تجربه زنده بیش تر لازم خواهد بود.

تشابهات تاریخی، هرگز مستقیم نیستند و مقایسه بین دوره ها باید لزوماً متوجه تغییرات و تفاوت های بسیاری



صهیونیست ها و سایر گروه های مذهبی. رسانه ها نیز این وقایع و منتقدین رژیم فعلی ایران را برجسته نمودند.

مجله بریتانیایی "اکنومیست"، در مقاله ای به تاریخ ۲۶ نوامبر به خوبی نشان داد که چه گونه امپریالیسم از تور احمدی نژاد در آمریکای لاتین نگران است. به نوشته این مجله، در شرایطی که احمدی نژاد "در بسیاری از کشورها، چهره ای ناخوشایند دارد و ضمناً در مملکت خود هم پس از انتخاب مجدد مناقشه انگیزش، تحت فشار قرار گرفته"، قادر است تصویر خود را در کشورهای نظیر ونزوئلا، اکوادور و بولیوی بهتر کند.

مجله مذکور، هشدار می دهد: «"پذیرش" رهبر "جدل انگیز" ایران از سوی برزیل، تلاش این کشور را برای ایفای نقشی مهم تر در سیاست جهانی، با دادن مشروعیت به دولتی که به حقوق بشر تعدی می کند و سیاستمداران مخالف خود را راهی زندان ها می کند، به خطر می اندازد.»

ریکاری رسانه های جمعی حد و اندازه ای ندارد. این موضوع حقیقت دارد که شک و گمان های بسیاری در مورد شیادی در آخرین انتخابات ریاست جمهوری ایران وجود دارد. تظاهرکنندگان به طرز وحشیانه ای سرکوب شدند، به طوری که ۷۲ کشته برجای ماند و بیش از ۴۰۰۰ نفر از تظاهرکنندگان بازداشت گردیدند. اما آمارهای مشابهی در مورد شیمون پرز، رئیس جمهور اسرائیل که دو هفته زودتر از برزیل بازدید نمود، وجود دارند که به مراتب متأثرکننده تر هستند. در سال ۲۰۰۸، طی حملات به نوار غزه، ۱۴۰۰ فلسطینی جان باختند که ۳۰۰ نفر از آنان کودکان بودند. اما هیچ یک از این رسانه های جمعی جرأت نکرد تا رئیس جمهور اسرائیل را "تروریست" خطاب کند. دیگر در مورد اوپاما، که جایزه صلح نوبل را به خاطر فرستادن سربازان بیش تر به افغانستان از آن خود، چه می توانیم بگویم؟

درگیری [رژیم ایران] با امپریالیسم آمریکا موجب شده است تا برخی از احزاب و فعالین چپ نسبت به رژیم آیت الله ها نظر مساعد یا حتی سمپاتی پیدا کنند. به

احمدی نژاد، پرز و اوپاما: هر یک کار خود را می کنند، اما همگی یک نقطه اشتراک دارند

برگردان از متن انگلیسی: آرمان پویان



توضیح سایت "در دفاع از مارکسیسم": احمدی نژاد، رئیس جمهور ایران، به تازگی از برزیل بازدید نموده است. برخی در میان چپ، به اشتباه به این توهم درغلنیده اند که رژیم احمدی نژاد می باید به خاطر "ضد امپریالیست" بودنش، به نحوی مورد حمایت قرار گیرد. در این جا ما بیانیه رفقای "چپ مارکسیست"^۱ را منتشر می کنیم؛ طی این بیانیه، آن ها توضیح می دهند که احمدی نژاد، به هیچ رو دوست طبقه کارگر نیست.

بازدید محمود احمدی نژاد، رئیس جمهور ایران، از برزیل در تاریخ ۲۳ نوامبر، با تظاهرات هایی در مرکز چند ایالت همراه شد. نکته قابل توجه در این میان، گوناگونی تظاهرکنندگان بود: از گروه های حقوق بشر گرفته تا فعالین حقوق دگرباشان (GLBT)^۲،

^۱ Esquerda Marxista، جناح "چپ مارکسیست" در حزب کارگران (PT) برزیل (م)

^۲ برای اطلاع بیش تر، به لینک زیر مراجعه کنید (م):

<http://en.wikipedia.org/wiki/LGBT>



<http://www.marxist.com/ahmadinejad-peres-obama-alguma-coisa-em-comum.htm>

متن انگلیسی:

<http://www.marxist.com/ahmadinejad-peres-obama-something-in-common.htm>

* توضیح مترجم:

البته به شخصه و برخلاف نویسندگان بیانیه، اعتقاد دارم که جریان غالب در تظاهرات های پس از انتخابات ۲۲ خرداد، جریان یا بهتر بگویم طبقه خرده بورژوازی بوده است، هرچند اقشاری از طبقه کارگر (پرستاران، معلمان...) به طور پراکنده و غیر متشکل نیز در آن شرکت داشته اند. ضمناً شعارها و مطالبات تظاهرکنندگان، که اتفاقاً از خاستگاه طبقاتی آن ها نیز متأثر است، هرچند از شروع ناآرامی ها تاکنون همراه با افزایش آگاهی آن ها نضج پیدا کرده، اما هنوز وارد فاز اقتصادی (یا به گفته نویسندگان بیانیه، نان، کار و آموزش...) نگرديده است. شعارهای بی معنایی هم چون "جمهوری ایرانی" یا "حکومت ایرانی"، دقیقاً در نقطه مقابل دفاع از حقوق اقلیت های قومی قرار داشته است و نه در کنار آن ها. باید در نظر داشت که در حال حاضر، "جریان" حاکم بر تظاهرکنندگان، جریان "راست" است، و همین موضوع، متأسفانه راه را برای اعمال نفوذ امپریالیسم (در قالب رسانه های جمعی و نشریات رنگارنگ خود) باز می کند. امپریالیسم، نیازی ندارد تا با چندین میلیون نفر از مردم، به طور تک به تک مصاحبه کند تا نظر آن ها را برای شرکت در یک تظاهرات یا آکسیون جلب نماید، کفایت تا خطی را ایجاد نماید و از این طریق، توده های مردم را به سوی خود جذب کند. به نظر من، پیش و پس از انتخابات، امپریالیسم آمریکا به شدت روی جناح اصلاح طلب سرمایه گذاری نمود. اما روند سرکوب وحشیانه از سوی

وضوح، ما به عنوان مارکسیست، از ایران در مقابل دخالت امپریالیستی دفاع می کنیم. اما این به آن معنا نیست که ما باید دولت این کشور را متحد جنبش کارگران در نظر بگیریم. کاملاً برعکس؛ انقلاب ۱۹۷۹ ایران، که دیکتاتوری محمد رضا شاه پهلوی را سرنگون ساخت، یک جنبش توده ای واقعی، همراه با اشغال کارخانجات و زمین، اعتصابات عمومی و تشکیل شورای کارگران، دهقانان و دانشجویان بود.

اما عروج بنیادگرایی اسلامی، در بین سال های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۳، به عنوان واکنشی به ژرف ترین پیروزی های انقلاب، صورت گرفت. حدود ۳۰.۰۰۰ نفر از مبارزین چپ از سوی بنیادگرایان روانه زندان گشتند یا به قتل رسیدند. پس از ۳۰ سال، نابرابری اجتماعی در ایران رو به افزایش است.

کسی نمی تواند تصور کند که میلیون ها نفری که امسال، در قالب بزرگ ترین بسیج توده ای از انقلاب ۱۹۷۹ تاکنون، به خیابان های تهران آمدند، همگی بخشی از خرده بورژوازی ایران و آن گونه که آیت الله ها می گویند، تحت تأثیر سرویس های اطلاعاتی امپریالیستی بوده اند. چنین نقطه نظری، اقدام مستقل طبقه کارگر این کشور را کم تر از میزان واقعی برآورد می کند. توده ها در تهران، از کارگران و جوانانی تشکیل شده بودند که ضمن مبارزه علیه تقلب انتخاباتی، به خیابان ها آمدند تا علیه سرکوب اقلیت های قومی کرد و عرب و سرکوب زنان، و برای به رسمیت شناخته شدن حقوق اتحادیه های کارگری-همانند حق اعتصاب، تجمع و تشکل- و نان، کار، بهداشت و آموزش برای همه، به مبارزه بپردازند.*

اوباما، احمدی نژاد، پرز... اهمیتی ندارد که آن ها کت و شلوار بپوشند یا عبا و عمامه؛ کسانی که طبقه کارگر را در مذب سرمایه داری قربانی می کنند، همیشه دشمن ما خواهند بود.

اصل مقاله را به زبان پرتغالی از لینک زیر بخوانید:



بولیوی: دو سوم آرا کسب شد، حالا پیش به سوی سوسیالیسم!

بیانیه ال میلیتانته، گروه "گرایش بین‌المللی مارکسیستی" در بولیوی

ترجمه: بابک کسرایی

مقدمه مترجم:

در زمانی که ال میلیتانته، سازمان مارکسیست‌های بولیوی، این بیانیه را منتشر کرد هنوز نتایج رسمی انتخابات بولیوی اعلام نشده بود اما پیروزی خیره‌کننده اوو مورالس و حزب او، "جنبش به سوی سوسیالیسم" (MAS) روشن و واضح بود. انتشار نتایج انتخابات نشان داد که مورالس دو سوم آرا را کسب کرده است؛ او از محدود رهبرانی است که رأی خود را انتخابات به انتخابات افزایش داده است. این نشان از خواست وسیع مردم بولیوی برای تغییرات در جامعه می‌دهد. حالا وقت آن است که رهبران مردم برنامه‌ی سوسیالیستی را در کار بگذارند و روند انقلابی در بولیوی را تا برقراری سوسیالیسم طی کنند.

۱۳ دسامبر ۲۰۰۹



جناح راست در عقب نشینی است و به عنوان نیروی جدی، از صحنه سیاسی کشور محو شده است. در نتیجه به قول خود رفیق اوو: "ما مجبوریم روند تغییر را شتاب بخشیم... به نفع بخش‌های مختلف کارگران".

دلایل پیروزی عظیم

دولت احمدی نژاد، وادادن جناح اصلاح طلب (که دقیقاً به ماهیت آن وابسته و کاملاً قابل پیش بینی بود)، صحبت‌های چهره‌های مطرح اصلاح طلبی از آنتی ملی و "درگیری خانوادگی" و غیره، و به موازات همه این‌ها، خارج شدن اعتراضات مردم از "چارچوب‌های نظام و قوانین آن"، دولت آمریکا را هم با نوعی از سردرگمی و البته ترس، رو به رو ساخت. در شرایطی فعلی، شاهدیم که جمهوری اسلامی و دولت آمریکا، در تحلیل نهایی به سمت روابط دوستانه حرکت می‌کنند. چنانچه این روابط دوستانه برقرار گردد و جمهوری اسلامی، دست کم در مورد مسأله "تبات" افغانستان و عراق با آمریکا همکاری نماید، آن‌گاه امپریالیسم مدافع حقوق بشر و دموکراسی آمریکا، حتی کوچک‌ترین اشاره‌ای به روند سرکوب‌ها و جنایات رژیم، در سطح بین‌المللی نخواهد داشت؛ یعنی رسماً چراغ سبزی برای کشتار در داخل ایران از سوی رژیم فعلی، نشان خواهد داد.

با وجود برخی اشکالات بیانیه در خصوص تحلیل طبقاتی از موج اعتراضات اخیر در ایران (که وجود آن بدیهی به نظر می‌رسد)، نکته مهم و قابل توجه، این است که رفقای "چپ مارکسیست" (Esquerda Marxista) همانند جریان مارکسیستی انقلابی (CMR) در ونزوئلا و ال میلیتانته (El Militante) در بولیوی، این موضوع را باز می‌کنند که جمهوری اسلامی، به هیچ وجه رژیمی ضد امپریالیستی نیست و حمایت از آن، خیانت آشکار به طبقه کارگر ایران و سراسر دنیا محسوب می‌شود. مطرح شدن این موضوع، به خصوص در میان توده‌های مردم، نیروهای چپ و انقلابی آمریکای لاتین از اهمیت بسیاری برخوردار است. (م)



باید به آن‌ها یادآوری کنیم که دو تا از هفت حوزه ویژه بومیان (در بنی و سانتاکروز) نامزدهای اپوزیسیون را انتخاب کردند؛ در چاکو، واقع در تاریخا، آ.اس یکی از سه نماینده مجلس را انتخاب کرد. و اما این که آیا نزدیکی با دولت تأثیر دارد یا نه باید گفت که به نظر نمی‌رسد پول و مزایایی که متحدین جدید حزب دست راستی "اتحادیه جوانان سانتاکروز" پخش کرده است، تفاوتی ایجاد کرده باشد.

با احتساب شمارش سریع، "جنبش به سوی سوسیالیسم" رأی خود را در منطقه سانتا کروز از ۲۵۰ هزار در همه پرسه‌های قانون اساسی ماه ژانویه به بین ۴۰۰ تا ۵۰۰ هزار در حال حاضر افزایش داده است. رأی جناح راست در این منطقه از ۴۰۰ تا ۷۰۰ هزار افزایش یافته است. اما در شهر پایتخت منطقه، سانتا کروز د لا سییرا (Santa Cruz de la Sierra)، "جنبش به سوی سوسیالیسم" پس از شمارش رسمی ۴۰ درصد آرا، ۷۷ هزار رأی گرفته، در حالی که در همه پرسه‌های ۱۳۱ هزار رأی گرفته بود. ما قبلاً هم هشدار داده بودیم که ائتلاف با حامیان سابق "اتحادیه جوانان" در سانتاکروز رأی جناح راست را کم نمی‌کند و اثر برعکس دارد.

روشن است که کارزار رسمی "جنبش به سوی سوسیالیسم" در سانتاکروز ناکام بود. کارزار انتخاباتی "به سوی طبقه متوسط هدف گرفته شده بود" و با حامیان "اتحادیه جوانان سانتاکروز" ائتلاف شده و روی مناطق مسکونی مرفه‌ی هم چون اکوئیپترول تمرکز شده بود. در عوض، حمایت از حزب در مناطق کارگری و فقیر بیرون پایتخت منطقه، مثل پلان ۳۰۰۰، پامپا لا آیلا، پالماسولا و ... افزایش یافت. در حالی که اوو در همه پرسه‌های قبلی ۵۷ درصد آرا را در این مناطق کسب کرده بود.

شهر سانتاکروز هم چنان از نظر اجتماعی و سیاسی به شدت قطبی است. نتایج انتخابات در این جا بر خلاف آن چه عضو تازه "ماس" در مجلس سنا، آنا ماریا رومرو، گفته است نشان از آمادگی برای سازش نمی‌دهد؛ برعکس نشان از نیاز به پیشروی بدون تردید در اعمال

این انتخابات تا همین حالا به بخشی از تاریخ جمهوری در بولیوی بدل شده است. ۵.۲ میلیون نفر برای رأی دادن ثبت نام کردند - این رقم بالاتر از ۳.۸ میلیون نفری است که در ثبت نام برای انتخابات قبلی شرکت نمودند. برای اولین بار حدود ۲۰۰ هزار بولیویایی خارج از کشور (در کشورهای همچون آرژانتین، برزیل، آمریکا و اسپانیا) اجازه رأی دادن یافتند. مشارکت ۹۴ درصدی هم خود رکوردی بود و تنها ۴ درصد آرا خالی یا باطل بود. طبق اولین شمارش سریع در حوزه‌های رأی‌گیری (هنوز نتایج رسمی اعلام نشده)، اوو مورالس بین ۲.۵ تا ۳ میلیون رأی دریافت کرده است. این در مقابل ۱.۵ میلیون رأی (۵۴ درصد حمایت) او در انتخابات سال ۲۰۰۵ است که در آن اولین رئیس جمهوری شد که مستقیماً از سوی مردم، و بدون نیاز به توافق با سایر احزاب، انتخاب گشت.

دلیل پیروزی عظیم اوو و "جنبش به سوی سوسیالیسم" (MAS) روشن است. روند تغییرات، امیدهای جوانان، کارگران، دهقانان و خرده بورژوازی فقیر در شهرها و روستاها را زنده کرده است. در گذشته، صدها هزار نفر در انتخابات شرکت نمی‌کردند، ثبت نام نمی‌کردند یا از سر بی اعتمادی به آن سیرک سیاسی که سیاست انتخاباتی در بولیوی بود، رأی خود را باطل می‌کردند. هر کس حرفی غیر از این بزند، قادر به دیدن واقعیت نیست.

سانتا کروز و گمراهی جناح راست

شنیده‌ایم که نمایندگان جناح راست، مثل سرگئی آنتلو (Sergio Antelo)، تحلیلگر سیاسی، پیروزی "جنبش به سوی سوسیالیسم" (MAS) را به خاطر "رأی قومی"، وفاداری نزدیکان دولت یا شکاف‌های منطقه‌ای دیرپا در شرق، مثل منطقه چاکو در تاریخا، می‌دانند. این نوع تحلیل نشان از غافلگیری جناح راست و مفهوم سیاست نزد آن‌ها به عنوان مانورهایی برای گمراه کردن اراده مردم است.



چنین پیروزی عظیمی را نمی توان تنها به رأی قومی تقلیل داد، گرچه روشن است که مردمان بومی نقشی کلیدی در مبارزه برای رهایی ملی بازی می کنند. ما قبلاً به این واقعیت اشاره کردیم که بعضی از حوزه های ویژه بومیان نامزدهای دست راستی انتخاب کردند، اما باید این واقعیت را اضافه کنیم که در یکی از پایگاه های ناسیونالیسم بومیان، در خسوس ده ماچاکا (Jesús de Machaca)، خودمختاری بومی تنها با اختلافی بسیار اندک پیروز شد. به علاوه در شش شهر از ۱۲ شهری که به مسأله خودمختاری بومیان رأی می دادند، رأی منفی بود.

یکی از روشن فکران ماس، فلیکس پاکستی جامعه شناس، توضیح می دهد که شکست راست به خاطر چیزی بود که او "مشخصه مدرن سازی به شکل غربی و ناتوانی اش در انعکاس چشم انداز چندملیتی این کشور است". در واقعیت اما شکست جناح راست نتیجه نابودی شغل ها و صنعت به دنبال سیاست های نولیبرالی آنها است؛ و نتیجه روحیه ضد امپریالیستی که در مبارزه برای دفاع از محصولات کوکا، آخرین منبع بسیاری از دهقانان و معدنچیان جابجاشده، نهفته است؛ و در فقر جوامع دهقانی در نتیجه رقابت سرمایه داری؛ و در مبارزه کارگران و دهقانان برای استقلال و منزلت ملی که در برنامه اکتبر (ملی سازی و صنعتی سازی) خلاصه شده است؛ و در بسیج علیه همه پرسی جدایی و کودتای نافرجام سانتاکروز. این ها همه رویدادها و مبارزاتی هستند که در آن مردم بومی نقشی کلیدی بازی کردند، چرا که به آن مشخصه ضد سرمایه داری دادند و این گونه آن را با طبقه کارگر و سنت های انقلابی اش پیوند زدند.

فرمان مردم: پیش به سوی سوسیالیسم

بهترین توضیح رأی و فرمان مردم را رفیق اوو مورالس داد که در سخنرانی پیروزی اش گفت: "ما حالا مسئولیت بزرگی برای بولیوی و کل بشریت داریم تا روند تغییر را تعمیق بخشیم و سرعت دهیم تا سوسیالیسم را اعلام کنیم". ما به آن چیزی رسیدیم که برایش جنگیدیم: دولتی که وظیفه دارد قانون اساسی سیاسی جدیدی برای دولت

تغییراتی بنیادین در این شهر بسیار شلوغ می دهد که از مشکلاتی جدی هم چون فقدان کار، مسکن، خدمات درمانی و آموزش و پرورش رنج می برد.

وزن طبقه متوسط

در کل، هدف از تأکید بر به اصطلاح "طبقه متوسط" - که در طول کارزار انتخاباتی و در ضمن در گفته های پس از انتخابات سخنگویان رسمی هم چون آکره (وزیر) شاهد بودیم - ایجاد سردرگمی است. طبقه متوسط دیگر تعریفی ندارد و آش شله قلم کاری است که هر کس هر چه می خواهد را در آن لحاظ می کند. وقتی صحبت از طبقه متوسط است، صحبت از توده ناهمگونی است که شامل خیلی ها می شود: از کسی که در خیابان غذا می فروشد تا کارمند حرفه ای خوداشتغال؛ از از خرده مالک روستایی تا کشاورز متوسطی که انحصار توزیع محصول در محله خود را دارد، از راننده تاکسی تا کارمند دولتی رده بالا یا مدیر شرکتی که ناظر بر کار بقیه است. این تصور که منافع اجتماعی این ها همه یکی است، کاملاً اشتباه است.

در این انتخابات (و به خصوص در نتایج سانتاکروز) شاهد بودیم که لایه های پایینی و فقیر طبقه متوسط به دنبال راهی برای نجات از مسائل اجتماعی و اقتصادی نامنی هستند؛ آن ها "برای تغییر" به حزب ماس رأی می دهند. بقیه طبقه متوسط تنها به فکر حفاظت از منافع نهادهای خود در مقابل چیزی است که موجی از فرودستان می داند. اما این ها تنها اقلیت کوچکی در جامعه هستند و رأی ناچیز جناح راست این را نشان می دهد.

این تفکر که با تعدیل سیاست ها می توان رأی جمع کرد، توهمی خطرناک است و نتایج، خلاف آن را نشان داده اند. این ها کسانی نیستند که با امیدهایی که روند تغییر ما ایجاد کرده است، به صحنه سیاست وارد شده باشند. نه، این ها کسب و کارداران کوچک و بزرگ، وکلا و صاحب امتیازها هستند. کسانی که در گذشته، سیاست و دولت را در دست خود داشتند.

"رأی قومی"

۵۴ درصد کارگران بولیوی در بخش خصوصی قراردادهای موقتی هستند.

سوسیالیسم تنها راه حلّ این مشکلات است، اما سوسیالیسم را نمی شود فقط اعلام کرد یا راجع به آن حرف زد. رفیق اوو مورالس یک بار گفت: "سرمایه داری برای ما فقط بحران می آورد. تنها چاره سوسیالیسم است". اما او در ضمن گفته است که "سوسیالیسم نباید به مالکیت خصوصی و حقّ سرمایه گذاران برای سودآوری کاری داشته باشد". اما دقیقاً مالکیت خصوصی بانکها، شرکتها، معادن و املاک زمین داران است که باعث بحران سرمایه داری شده و جلوی ما را برای ساختن سوسیالیسم می گیرد.

چارچوب بحران سرمایه داری که در آن زندگی می کنیم به روشنی به ما نشان می دهد که "اقتصاد چندگانه"، یعنی اقتصاد مختلطی که در آن سرمایه داری حاکم است، منطبق با ساختن جامعه ای آزاد از استثمار که در آن همه ما می توانیم حقیقتاً و مستقیماً برای آینده خودمان تصمیم بگیریم، نیست. ما به جامعه ای سوسیالیستی نیاز داریم و دو سوم آرای مردم بولیوی فرمانی محکم است. اگر آن را به آینده بسپاریم، شاید زیادی دیر شود.

"جنبش به سوی سوسیالیسم" و انتخاب مجدد



نتایج انتخابات نشان می دهد که در حال حاضر حزب "ماس" آن مجرای است که انتظارات و مبارزه مردم برای سوسیالیسم خود را از طریق آن نشان می دهد.

اعمال کند و اکثریت آن به قدری قدرت دارد که نیازی به مذاکره با بقیه نیروهای سیاسی نداشته باشد.



اما این دولت باید با آثار بحران اقتصادی روبه رو شود. وزارت مالیه قبلاً هشدار داده بود که کشور می تواند به کسری مالی ۴.۵ میلیارد بولیویانو (۶۴۰ میلیون دلار آمریکا) در سال ۲۰۱۰ برسد. بولیوی با ۵۰ درصد کاهش سرمایه گذاریهای خارجی رو به رو است؛ اگر شرکت‌های چندملیتی هم چنان سرمایه گذاریهایی در معدن و هیدروکربن اعلام کنند، که هیچ وقت خبری ازشان نمی شود و یا کاهشی چشمگیر می‌یابند، این عدد می‌تواند بدتر هم بشود.

بانک های خصوصی بر تصرف تولیدکنندگان کوچک ورشکسته تمرکز می کنند و به فعالیت های محرکانه مشغول می شوند، به جای این که موتور توسعه کشور باشند. شرکت‌های چندملیتی معدن هم چنان کشور را غارت می کنند و در سال ۲۰۰۸، نزدیک به ۲ میلیارد دلار درآمد داشتند که تنها ۹۴ میلیون آن در کشور باقی ماند. میزانی مضحک که حتی خرج‌های لازم دولتی برای برخورد با هزینه های محیط زیستی عملیات خود آن‌ها را هم نمی دهد.

به کسانی که در جوامع دهقانی نزدیک مناطق معدن بزرگ زندگی می‌کنند، ماهی یک کیسه پاستا و یک کیسه برنج می دهند تا آن‌ها را در مورد نابودی محیط زیست که در جوامعشان اتفاق می‌افتد، ساکت نگاه دارند. یک کارگر از هر سه کارگر زیر خط فقر زندگی می کند و



چاوز در کپنهاگ: ما به انقلابی جهانی نیازمندیم^۱

کمپین "دست‌ها از ونزوئلا کوتاه" (دانمارک)

برگردان: فعالین کمپین "دست‌ها از ونزوئلا کوتاه"
(ایران)

توضیح سایت "در دفاع از مارکسیسم": در نشست عمومی که از سوی شمار مختلفی از اتحادیه‌های کارگری، سازمان‌های سیاسی و کمپین‌های همبستگی (من جمله کمپین دست‌ها از ونزوئلا کوتاه) برگزار گردید، بالغ بر ۳۰۰۰ نفر از مردم کپنهاگ به سخنرانی پرزیدنت هوگو چاوز گوش فرادادند؛ در این سخنرانی، چاوز به درستی خاطر نشان ساخت که انقلاب سوسیالیستی، تنها راه حل مشکلات بشریت است.



چاوز بر نیاز یک انقلاب جهانی تأکید کرد و مجدداً طرح پیشنهادی خود را مبنی بر ایجاد یک بین‌الملل پنجم به عنوان ابزاری برای تحقق این هدف [انقلاب جهانی] تکرار نمود. او گفت که کارل مارکس، بین‌الملل اول را آغاز کرد، انگلس و روزا لوکزامبورگ در بین‌الملل دوم مشارکت داشتند، لنین ابتکار بین‌الملل سوم را به دست گرفت، و تروتسکی بین‌الملل چهارم را به راه انداخت. هیچ‌یک از این سازمان‌ها دیگر وجود ندارند،

لوآیزا، از رهبران دهقانی سابق ماس که گمراهانه به دنبال آلترناتیوی چپ‌تر از ماس بود با فرقه‌گرایی خود شکست خورد. او نماینده‌آمال مردم است و این به خاطر گذشته او به عنوان یکی از فعالان اصلی است که از بسیج‌های توده‌ای آمده.

اما اگر ماس می‌خواهد ابزاری برای مبارزه برای سوسیالیسم باشد، و این هدف ما است، نمی‌تواند ملک این و آن فرد باشد. باید حزبی باشد بر پایه جدال‌های سیاسی و ایدئولوژیک و نه مبارزه قدرت بین گروه‌های مختلف که الآن اغلب این‌دومی است.

ما باید کادرهای اصلی را تربیت کنیم تا حمایت انتخاباتی کارگران و دهقانان را به مشارکت فعال در روند تغییر بدل کنند و این تنها پادزهر فساد، اپورتونیزم و جدل‌های حقیر بعضی سازمان‌های اجتماعی است. اگر بخواهیم جلوی عروج بوروکراسی که شور و شوق اعضا را خفه می‌کند بگیریم، چنان‌که در ونزوئلا تا حدودی این‌گونه بوده است، نیاز مبرم به چنین حزبی داریم. در غیر این صورت این خطری جدی برای انقلاب خواهد بود چنان‌که خود چاوز هم هشدار داده است.

از نظر ما اگر او مسئله نامزدی برای انتخاب مجدد را مطرح کند، که به نظر می‌رسد فعلاً فکرش را نمی‌کند، این کار جنجال‌آمیز نخواهد بود. اما "جنبش به سوی سوسیالیسم" نمی‌تواند به او تکیه کند و این برای فعالانی که متعهد به سوسیالیسم هستند، روشن است. ما می‌خواهیم حزب را در مبارزه سیاسی روزمره، در مبارزه علیه اپورتونیزم، بوروکراسی و اندیشه‌های طرفدار "راه حل‌های" سرمایه‌داری بسازیم. این وظیفه‌ای است که ما پیش روی خود گذاشته‌ایم و از همه رفقا، جوانان، کارگران و دهقانانی که می‌خواهند خود سوسیالیسم را بسازند، و حق آن‌ها هم همین است، دعوت می‌کنیم.

منبع: ال میلیتانت، بولیوی، ۱۰ دسامبر ۲۰۰۹ (ترجمه‌ی فارسی از روی نسخه‌ی انگلیسی مقاله در وبسایت گرایش بین‌المللی مارکسیستی Marxist.com انجام شد).

¹ <http://www.marxist.com/chavez-copenhagen-we-need-world-revolution.htm>



سوسیالیسم در ونزوئلا هم چنان در پیش رو قرار دارد. او گفت که مطمئن است رویدادهای انقلابی در ونزوئلا و سایر کشورهای آمریکای لاتین خود را در کشورهای "شمال"، اروپا و ایالات متحده، تکرار خواهند کرد.



حاضرین- فعالین چپ، جوانان، اتحادیه های کارگری- چندین بار با کف زدن ها و تشویق های خود و سردادن شعار "مردم متحد هرگز شکست نمی خورند"^۱ سخنرانی را قطع کردند.

بیش ترین تشویق ها زمانی بود که چاوز از فیدل کاسترو و مبارزه علیه امپریالیسم، و از سوسیالیسم به مثابه تنها راه برای اتمام فلاکت جهانی و تضمین آینده ای برای بشریت صحبت نمود.

چاوز طی سخنرانی خود از کمپین "دست ها از ونزوئلا کوتاه" و سایر گروه های سازمانده این نشست قدرانی نمود. او تأکید کرد که تمامی تغییرات، از پایین، یعنی از سازمان و آموزشی سیاسی توده های مردم، می آید.

فعالین کمپین دست ها از ونزوئلا کوتاه، از طریق غرفه، فروش تی شرت، کتاب و توزیع نشریه، به دخالتگری در این نشست پرداختند.

اما چاوز اظهار داشت که یک بین الملل پنجم خواهد توانست به روند انقلاب در سراسر دنیا کمک کند.



هم چنین در این نشست، پرزیدنت اوو مورالس از بولیوی، به ایراد سخنرانی ای در محکومیت سرمایه داری پرداخت. سخنرانان دیگر نشست، شامل استبان لازو معاون رئیس جمهور کوبا و ساموئل سانتوس، وزیر خارجه نیکاراگوئه می گردیدند.

چاوز سخنرانی خود را با محکومیت سرکوب در خیابان های کپنهاگ در طی نشست سازمان ملل پیرامون اوضاع جوئی آغاز نمود. او با اشاره به این نشست، گفت "برخی تمایل ندارند که در مورد تغییرات جوئی بحث کنند. دلیل آن را به شما می گویم: سرمایه داری. سرمایه داری بدترین دشمن، برای زندگی و برای آب و هواست."

یک هیئت نمایندگی از کمپین دست ها از ونزوئلا کوتاه، اندکی پیش از سخنرانی چاوز، با وی ملاقات کرد و دو نامه را از سوی کارگران کارخانجات **گوجا** و **ویوکس** در ونزوئلا به دست او رساندند. ما همبستگی خود را با رئیس جمهور و ایده بین الملل پنجم ابراز کردیم.

چاوز، در سخنرانی خود، روی این نکته تأکید کرد که انقلاب ونزوئلا تنها آغاز انقلاب جهانی است، و این که انقلاب ونزوئلا هنوز کامل نیست؛ وظیفه ساختن

^۱ el pueblo unido, jamás será vencido



«نه» به اخراج ۱۱ تن از رهبران اتحادیه کارگری کارخانه میتسوبیسی ونزوئلا!



گرایش بین المللی مارکسیست ها

برگردان: فعالین کمپین "دست ها از ونزوئلا کوتاه"

هفته گذشته، کارگران کارخانه میتسوبیسی (MMC) در بارسلونا، ایالت آنزوآتگویی، باخبر شدند که قرار است مأمورین وزارت کار برای اعلام تصمیم اخراج ۱۱ تن از اعضای رهبری اتحادیه سینگرام، از کارخانه بازدید نمایند.

کارگران MMC از زمان اشغال کارخانه در ماه ژانویه، همواره در صف اول مبارزه کارگران ونزوئلا قرار داشته اند تا با افزایش شمار کارگران تحت قرارداد پیمانکاری مخالفت نمایند. این مبارزه، دو کارگر کشته بر روی دستان پلیس منطقه باقی گذاشت، اما با این حال یک پیروزی جزئی بود؛ چرا که در آن، تمامی کارگرانی که تحت قرارداد پیمانکاری به کار مشغول گردیده بودند، به سمت سابق خود بازگشتند.

شرکت، نتوانست وجود یک اتحادیه انقلابی را که حمایت اکثریت کارگران را با خود دارد، بپذیرد و از همین رو، شروع به نابود ساختن اتحادیه نمود. اکثریت کارگران MMC، اعضا و حامیان حزب سوسیالیست متحد ونزوئلا (PSUV) هستند و با شور و شوق بسیار، در کمپین رفراندوم قانون اساسی شرکت کردند. زمانی که پرزیدنت چاوز فراخوانی را مبنی بر تشکیل شاخه های

حزب در اماکن کار اعلام کرد، کارگران MMC به رهبری سینگرام، ۵۰ "گردان کارگری" را در کارخانه به راه انداختند.

تصمیم وزارت کار در دفاع از اخراج ۱۱ رهبر منتخب اتحادیه کارگری، شرم آور و مستقیماً در تضاد با منافع انقلاب بولیواری می باشد. چنین کاری، به سایر کارفرمایان ونزوئلا (که همه آن ها از مخالفان همیشگی پرزیدنت چاوز و انقلاب بوده و بسیاری از آن ها، مستقیماً با کودتای سال ۲۰۰۲ ارتباط داشته اند) نشان می دهد که آنان برای نابودی اتحادیه های کارگری انقلابی در کارخانجات خود، چراغ سبز دارند. پایه و اساس حمایت از انقلاب بولیواری، در میان طبقه کارگر و فقرا است. تصمیماتی مثل این مورد، تنها به از دست رفتن پایه های حمایت انقلاب و منزوی گشتن آن منجر می شود و بنابراین خطرات بزرگی را برای انقلاب به دنبال دارد.

هنگامی که وزارت کار با دعوی کارخانه علیه رهبران اتحادیه کارگری سینگرام موافقت نمود، گرایش بین المللی مارکسیستی، یکدل به کمپین بین المللی همبستگی بیوست و فراخوانی را اعلام کرد (این فراخوان از سوی صدها اتحادیه کارگری و فعالین چپ در سراسر جهان امضا شده است) تا از وزیر کار، ماریا کریستینا ایگلسیاس، بخواهد در موضع خودشان تجدید نظر به عمل آورد.

ما از تمامی خوانندگان و حامیان خود دعوت به عمل می آوریم تا پیام های همبستگی خود را به اتحادیه سینگرام (sindicatonuevageneracion@gmail.com) و پیام های اعتراض خود را به وزیر کار، ماریا کریستینا ایگلسیاس

(mariacristina_iglesias@hotmail.com)

بفرستند، از او بخواهند که در موضع خود تجدید نظر کند و در کنار کارگران و نمایندگان آن ها در اتحادیه قرار گیرد و نه در کنار این کارخانه فراملی. هم چنین، رونوشت متن می تواند با درخواست پیگیری موضوع، به سفارت ونزوئلا در محل زندگی شما فرستاده شود.



دروغ پردازی های "گزارشگران بدون مرز" در مورد کوبا

برگردان: آرمان پویان

روز ۲۰ مه سال ۲۰۰۹، گزارشگران بدون مرز (RWB) بیانیه ای را انتشار دادند که به موجب آن گفته شده بود "هر کسی می تواند وب سایت های اینترنتی را جستجو کند... مگر کسانی که کوبایی هستند". گزارشگران بدون مرز برای اثبات این ادعا، نواری ویدئویی را ارائه دادند که با دوربین مخفی در داخل یک هتل ثبت شده بود؛ در این فیلم، یک فرد کوبایی نشان داده می شود که امکان دسترسی به اینترنت به او داده نشده است.

این سازمان در ادامه برای اثبات مدعای خود اظهار می کند که "در کوبا، اگر یک کاربر اینترنتی مقاله ای ضد انقلابی را در یک وب سایت منتشر کند، به ۲۰ سال حبس (مطابق ماده ۹۱) و اگر به طور غیرقانونی به وب سایتی مرتبط شود، به ۵ سال حبس محکوم می گردد". در آخر، گزارشگران بدون مرز خاطر نشان می سازند که "کوبا، پس از چین، دومین زندان بزرگ برای ژورنالیست ها محسوب می شود" و البته به خوانندگان یادآوری می کنند که "در حال حاضر، ۱۹ نفر... به بهانه این که «مزدوران ایالات متحده» هستند در بازداشت به سر می برند".

رو به رو کردن گزارشگران بدون مرز با تناقضاتشان کار چندان دشواری نیست. در حقیقت، در همان حالی که این سازمان قاطعانه اظهار می کند که هیچ فرد کوبایی نمی تواند به وب سایت های اینترنتی سر بزند، لینک وبلاگ یوانی سانچز را می دهد؛ کسی که در کوبا زندگی می کند و آزادانه از اینترنت برای اعتراض و مخالفت با دولت در هاوانا استفاده می کند. چه طور است که سانچز مطالب خود را روی وبلاگ می نویسد و در عین حال هم دسترسی به اینترنت ندارد؟ تاریخ آخرین نوشته او در وبلاگش، ۲۷ مه ۲۰۰۹ است. به علاوه، در تاریخ ۲۵، ۲۳، ۲۲، ۱۹، ۱۸، ۱۶، ۱۵، ۱۳، ۱۰،

۹، ۷، ۶، ۴ و ۲ ماه مه و هم چنین ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۳ و ۲۱ ماه آوریل هم مطالبی را نوشته است. بنابراین، در طی یک ماه، پیش از انتشار گزارش "گزارشگران بدون مرز" در مورد دسترسی به اینترنت در کوبا، یوانی سانچز توانسته دست کم ۱۸ بار از کوبا- به اینترنت متصل شود. گزارشگران بدون مرز، به طور مداوم و در گزارشاتی یکی پس از دیگری، تناقضات خود را رو می کنند. بدین ترتیب، در گزارشی مرتبط با ژورنالیست های مستقل در کوبا به تاریخ مارس ۲۰۰۸، این سازمان که مرکز آن در پاریس واقع است، تأکید کرد که "وبلاگ یوانی سانچز در سایت DesdeCuba.com قرار دارد که شامل پنج بلاگ نویس و یک هیئت سردبیری متشکل از شش نفر، می باشد. هدف این سایت مشخصاً اظهار نظر در مورد اوضاع سیاسی کشور است. این سایت در فوریه سال ۲۰۰۹، پس از نخستین سالگرد خود، ادعا می کند که شمار بازدیدکنندگان سایت از ۱.۵ میلیون نفر تجاوز کرده است که ۸۰۰.۰۰۰ مورد از این بازدیدها مربوط به وبلاگ یوانی است. جالب تر آن است که ۲۶٪ از بینندگان سایت در کوبا زندگی می کنند. یعنی از نظر بازدید سایت، کوبا پس از ایالات متحده و اسپانیا، در رتبه سوم قرار دارد. پس چگونه است که این "۲۶٪ از خوانندگان که کوبایی هم هستند" از وبلاگ سانچز بازدید می کنند و در عین حال دسترسی آن ها به اینترنت ممنوع است؟

هم زمان، گزارشگران بدون مرز از یک نمونه مجزا، یعنی دوربین مخفی در یک هتل کوبایی، استفاده کردند تا هم منع استفاده از اینترنت را به تمام جزیره تعمیم دهند و هم ضمناً چهره مقامات کوبایی را لگه دار نمایند. مضحک این جاست که یوانی سانچز، در نوشته خود به تاریخ ۲۳ مه ۲۰۰۹ گفته بود که با "دوازده نفر بلاگ نویس، ما روی بیش از ۴۰ هتل در هاوانا مطالعه ای انجام دادیم؛ به استثنای منطقه میرامار غربی، همگی گفتند که از قانون منع کوبایی ها از دسترسی به اینترنت بی اطلاع بوده اند" بدین ترتیب، بلاگ نویس کوبایی مورد علاقه رسانه های غربی به ناگهان تمامی ادعاهای "گزارشگران بدون مرز" را نقض کرده است. سازمان



شعر ارسالی برای نشریه

هفت سنگ

برای غزه و نگاه نگرانش

تنها صدای ضجه

یا فشنگ های سربی نیست

تانک ها دارند به مرز جنون می رسند

جیغ می کشند...

برای مرد اخبارگو که فرقی نمی کند

این موشک جدید از کجا سر در می آورد

همین قدر کافی ست که پتو بخریم

و چادرهای مجهز

همین قدر که ظلم بمیرد

با پرچم ها و مشت های راه پیمایی روز قدس

همین قدر کافی ست که عکس کودکان زخمی ، همه

شهر را پر کند

همین قدر کافی ست...

و گرنه مرد اخبارگو که خواب هایش بوی باروت

نمی دهند.

شاید دیوانه اند

کودکان فلسطینی

که همه عمر ، هفت سنگ بازی می کنند.

ن-هیوا

گزارشگران بدون مرز ادعا می کند که اگر فردی مقاله ای در انتقاد از دولت کوبا منتشر کند، به ۲۰ سال زندان محکوم می شود و ماده ۹۱ را، بدون ذکر جزئیات بیشتر مربوط به آن، به عنوان سندی بر مدعای خود می آورد. اما ماده ۹۱ قانون مجازات کوبا چه می گوید؟ متن کامل این اصل چنین است: "هر فردی که به نفع یک دولت خارجی، اقدامی با هدف ضربه به استقلال کشور کوبا یا تمامیت ارضی آن انجام دهد، متحمل مجازات زندان از ده تا بیست سال یا مرگ خواهد شد" همان طور که واضح است، سازمان گزارشگران بدون مرز، پیش از آن که با سر و صدا به دروغ گویی بپردازد، به هیچ وجه در این ماده تأمل نمی کند.

این بخش از قانون کوبا، که در پرسش فوق مطرح شد، به هیچ رو نه انتشار تحلیل های مخالفین را ممنوع می کند و نه آزادی بیان را محدود می سازد. این قانون صرفاً به مجازات اقداماتی مربوط می شود که در جهت خیانت به کشور صورت می گیرند. ادعای سازمان گزارشگران بدون مرز مانند این خواهد بود که بیابیم با استناد به مواد ۲-۴۱۱ از قانون مجازات فرانسه (مجازات سپردن سربازان متعلق به نیروهای مسلح فرانسه، یا تمامی یا بخشی از قلمرو ملی به نیروی بیگانه، سازمانی خارجی یا سازمانی تحت کنترل خارجی یا گماشتگان آن ها، حبس ابد و پرداخت جزای نقدی ۷۵۰.۰۰۰ یورو خواهد بود) یا مواد ۴-۴۱۱ (دادن اطلاعات سری به نیروی بیگانه، تشکیلات یا سازمانی که خارجی یا تحت کنترل خارجی است، و یا گماشتگان آن ها مستوجب سی سال حبس و جزای نقدی ۴۵۰.۰۰۰ یورو خواهد بود. در صورت تأمین نیروی بیگانه، تشکیلات یا سازمانی که خارجی یا تحت کنترل خارجی است و یا گماشتگان آن ها، ابزارهایی که موجب عداوت یا انجام اقدامات متجاوزانه علیه فرانسه می گردد، مجازات های مشابهی وضع خواهد شد) ، دولت نیکلا سارکوزی را به سرکوب کاربران اینترنت متهم کنیم.

ادامه دارد



مقالات ارسالی برای نشریه الزاماً دیدگاه های نشریه میلیتانت را منعکس نمی کنند.

تشکل مستقل کارگری و استقلال مالی

سیامک مؤید زاده

در جنگ ۸ ساله ایران و عراق، که کارگران گوشت دم توپ و یا برده و کارگر بی جیره و مواجب خدمت به جبهه ها بودند و سپس ۸ سال دیگر در "دوران سازندگی" به بیگاری برای بازسازی ویرانی های جنگ گماشته شدند، فرصتی برای تُطُق کشیدن و حق طلبی و اعتراضی به بی حقوقی و حق کشی ها و نابسامانی ها نبود، آن زمان هم که دیگر جان ها به لب رسید، "رهبران" خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار، سعی کردند برای جلوگیری از انفجار و هرگونه خطری که "نظام مقدّسشان" را تهدید کند، به "نماینده" از طبقه کارگر، سکان را به دست گرفته و با کنترل خواست ها، شعارها و حرکات کارگری، آن را مهار و محدود کنند تا کمتر گزندی به اربابان سرمایه وارد شود. زمان زیادی لازم نبود که دست این "رهبران" برای طبقه کارگر رو شده و ماهیت مزدوری و وابسته شان افشا شود، از آن زمان، ایجاد "تشکل های مستقل کارگری" به مهم ترین و مرکزی ترین خواست و وظیفه طبقه کارگر تبدیل شد و در سرلوحه بسیاری از اعتراضات و حرکات کارگری در اقصا نقاط کارگری کشور قرار گرفت و چه بهای سنگینی که طبقه کارگر برای تأمین و رسیدن به این خواست نپرداخت. از سرکوب اعتراضات و دستگیری و اخراج از کار گرفته تا زندان و شکنجه و شلاق زدن، که هنوز هم تعدادی از فعالین کارگری به "جرم" تلاش برای ایجاد تشکل مستقل کارگری خود در اسارت رژیم حامی سرمایه و سرمایه داران به سر می - برند.

در طول این چند ساله و در جریان مبارزات گسترده و رشد یابنده طبقه کارگر حول این خواست اساسی، طبقه کارگر در جریان تجربه روزانه خود، گام به گام به درک عمیق تر و جامع تری از مفهوم "تشکل مستقل

کارگری" رسید، از مفاهیم سیاسی، تشکیلاتی و فرهنگی استقلال گرفته تا استقلال از سرمایه و کارفرما، استقلال از دولت، استقلال از احزاب چه راست و چه چپ (که البته در مورد اخیر، بحث اش باز است و نظرات متفاوتی در این زمینه مطرح است) و اخیراً نیز استقلال از مذهب (که عمدتاً تشکلات اسلامی مثل خانه کارگر، شوراهای اسلامی و حزب اسلامی کار مورد نظر است و به مفهوم وابسته نکردن منافع کارگری به امور مذهبی و هم چنین اولویت ندادن مسائل مذهبی به مسائل معیشتی می باشد). اما آن چه که ممکن است ظاهراً بدیهی به نظر برسد، ولی در عمل دیده شده که به این سادگی هم نبوده، مسأله استقلال مالی است، که تبلور برجسته آن را در نامه اخیر علی نجاتی، رئیس هیئت مدیره سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه می توان دید، آن جا که می - گوید: "من روی حمایت مادی - معنوی توسط کارگران و نه جاهای دیگر تأکید می کنم". پشت این حرف چه چیزی نهفته است؟ چه اتفاقاتی افتاده که او به چنین نتیجه ای رسیده؟ منظورش از "جاهای دیگر" کجاست؟

اگر روند فعالیت ها و مبارزات کارگران نیشکر هفت تپه را با دقت دنبال کرده باشیم و هم چنین آن چه را که در سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه گذشت را در نظر بگیریم، لازم نیست از هوش فوق العاده سرشاری برخوردار باشیم تا متوجه شویم در آن جا چه گذشته و فعالین این دو نهاد چه بحرانی را پشت سر گذاشته اند.

به خاطر بیاوریم که سال گذشته نهادهای همبستگی با کارگران ایران در خارج کشور طی جلسه ای در پالتالک به افشای سازمان "مرکز همبستگی آمریکایی" (سولیداریتی سنتر) و عنصر "کارچاق کن" آن مهدی کوهستانی پرداختند. فعالین و نهادهای کارگری دیگری نیز طی مقالاتی با ارائه اسنادی بر این افشاگری تأکید نمودند، (در حالی که عناصر و نهادهای دیگری غیر مسئولانه و مغرضانه نه تنها از "سولیداریتی سنتر" و مأمور مزدورش رسماً حمایت کردند، بلکه وقیحانه نهادهای افشاگر را متهم به کار پلیسی و امنیتی نمودند -



سازمان ها و خطراتی که جنبش را از سوی آن ها تهدید می کند، از چنین "کمک" هایی استقبال کرده و "اشکالی در آن نمی بینند"، در حالی که علی نجاتی در همان نامه به درستی و روشنی اعلام می نماید: "ما بنا به تجربه ی کسب شده توسط خودمان و تجربیات هم طبقه ای هایمان در ایران و دیگر نقاط دنیا دریافتیم که چنانچه امکانی برای دفاع از حقوق کارگران باشد باید از آن تا جایی که به ضد خودش تبدیل نشود استفاده کرد، اما بسیاری از نهادها و سازمان های جهانی که به نام کارگران و در ظاهر برای دفاع از حقوق ما بنا شده اند بیشتر به سرابی شبیه هستند که کارگران را دلخوش کنند و به زبان ساده تر کارگران را گول بزنند تا به جای تکیه به نیروی خودشان و هم طبقه ای هایشان امیدهای بیهوده و توهم به آنان داشته باشند."

در چنین پیکار چند سویه و دقیقاً در تقابل با تلاش عناصر "سولیداریتی سنتر" برای نفوذ در جنبش کارگری و در چنین تجربه عملی مشخصی است که بخشی از جنبش کارگری به چنین جمع بندی و دستاورد مهمی می رسد که: "طبقه کارگر باید به نیروی خود و هم طبقه ای هایش متکی باشد" و به این طریق مفهوم تشکل مستقل کارگری را تا حد استقلال مالی ارتقا می دهد، یعنی: تشکل مستقل کارگری، بدون استقلال مالی مفهومی ندارد.

"کمک" های سازمان هایی آن چنانی (حتی سازمان هایی مثل: کنفدراسیون بین المللی اتحادیه های کارگری (آی تی یو سی) و اتحادیه مواد غذایی (آی یو اف) و سازمان جهانی کار (آی ال ا) و ...)، دارای عوارض مضر و خطرناک دیگری نیز می باشد: آن طور که شاهد بودیم از یک سو منجر به ایجاد اختلاف در درون مسئولین نهادهای کارگری، تشکلت و به هم زدن وحدت آن ها می شود. از سوی دیگر چنانچه "کمک" هایی به طور مستمر دریافت شود، رهبران کارگری به مباشر و یا ملامهایی تبدیل می شوند که "سهم امام" دریافتی را بین طلبه ها تقسیم می کند! و در نتیجه ارتباط عملی خود را با پایه کارگری از دست داده و عملاً تشکل کارگری از

که اکنون می توان به آن ها گفت: "زمستان رفت و رو سیاهیش به ذغال ماند!" مدّت کوتاهی نگذشت که از اختلافاتی در سندیکای شرکت واحد با خبر شدیم، اعلام دو سایت متفاوت شد، تفاوت های فاحشی در میان مواضع هیئت مدیره سندیکا دیده می شد، اعلام شد که فرزانه داوری (که کارمند رسمی "سولیداریتی سنتر" و کارگزار و وردست مهدی کوهستانی بود)، هیچ سمتی در سندیکا ندارد و مترجم و یا سخنگوی این سندیکا نیست، آقای اسالو در زندان مواضعی اعلام کرد، که هیئت مدیره سندیکا طی اطلاعیه ای بیان کرد، که این نظرات، مواضع شخصی آقای اسالو است و مورد تأیید هیئت مدیره سندیکا نمی باشد و بسیاری مسائل که کم تر علنی شده و به موقع خود مسئولین سندیکا آن ها را بیان خواهند کرد. با محدود تر شدن دست عوامل، واسطه ها، دلال های نهادهای سرمایه داری از جنبش کارگری همین تلاش ها و تشبیهات فعالانه تر و به اشکال دیگری در سندیکای کارگران شرکت نیشکر هفت تپه تکرار شد که همان پیامدها را نیز به دنبال داشت (اشاره به نامه رضا رخشان از اعضای هیئت مدیره این سندیکا و اطلاعیه تکذیبی علی نجاتی که حرف ایشان، نظر شخصی خودش است و موضع سندیکا نیست و نامه های اخیر علی نجاتی).

می بینیم که فعالین آگاه کارگری در تلاش خود برای ایجاد تشکلات مستقل کارگری، چگونه و از چند جانب مورد حملات بی رحمانه قرار می گیرند: با کم ترین اعتراض از سوی سرمایه دار از کار اخراج می شوند، دولت حامی نظام سرمایه آن ها را سرکوب، دستگیر و زندانی می کند، سازمان های امپریالیستی و عناصر وابسته به آن که در کمین نشسته اند و سعی می کنند با سوء استفاده از مضیقه مالی و نیاز کارگران زندانی و خانواده هایشان با ارائه "خدمات" و تأمین مالی، عناصری را خریده و به این طریق در جنبش نفوذ کرده و آن را به زیر سلطه خود درآورند (پروسه ای که در لهستان و جاهای دیگر نیز طی و تجربه شد) و بدتر این که کسانی متوهم و یا متزلزل از درون همین فعالین، از سر ناچاری و بدون توجه به ماهیت و اهداف این نوع



تنها نیستند و نیازی به سازمان هایی وابسته به امپریالیسم و پادوهایبی مثل مهدی کوهستانی ندارند و عملاً به فراخوان علی نجاتی پاسخ مثبت بدهیم.

آذر ۱۳۸۸ - دسامبر ۲۰۰۹

Sia.m@t-online.de



سردبیر:

آرمان پویان

همکاران این شماره:

مازیار رازی، بابک کسرابی، آرمان پویان،
سروش دشتستانی

پست الکترونیکی:

militantmag@gmail.com

نشانی وبلاگ:

<http://militantmag1.blogfa.com>

نشریه میلیتانت هر ماه پس از انتشار، بر روی
وبلاگ قرار می گیرد.

رفقا! با نشریه همکاری کنید!

تحرک بازایستاده و دچار رکود و رخوت شده و سرانجام از هم پاشیده خواهد شد. از این رو تکیه به نیروی خود و حفظ استقلال مالی، به مفهوم حفظ و تحکیم وحدت درونی و هم چنین تحرک و شادابی و ارتقای فعالیت های تشکل کارگری نیز می باشد.

اکنون نهادهای همبستگی با جنبش کارگری در خارج کشور و تمام انسان هایی که خود را متعلق به طبقه کارگر می دانند و قلبشان با آن ها می تپد نیز بر این اساس وظایف مشخص تری در دستور دارند: از یک سو باید به طور مستمر و گسترده تر به افشای "سولیداریتی" سنتر و سازمان های مشابه آن و پادوها و مزدورانش با چهره های جدید، ادامه داده و با پیگیری فعالیت های آنان و ارائه فاکت های مشخص، به موقع آنان را افشا کرده و مانع از نفوذشان در جنبش کارگری ایران شوند، و از سوی دیگر با توجه به این که در چنین شرایطی، کمک های مالی دیگر تنها برای رفع نیاز و احتیاجات روزمره مثلاً خانواده های کارگرانی که در اسارت رژیم سرمایه به سر می برند، نیست؛ بلکه همراه خود موجب خواهد شد که از نفوذ سازمان های امپریالیستی در جنبش کارگری جلوگیری شود و به استقلال تشکل کارگری و کمک به ایجاد چنین تشکلات مستقلی نیز یاری برساند. اگر هر یک از ما بر اساس وظیفه طبقاتی و همبستگی کارگری احساس مسئولیت کرده و به پیروی از اقدام درخشان کارگران میدان تره - بار و بخش های دیگری از کارگران سنندج که با وجودی که خود در محرومیت مطلق به سر می برند و به زحمت شکم زن و بچه های خود را سیر می کنند، با آگاهی بالای طبقاتی متعهد شده اند که هر یک ماهانه مبلغ هزار تومان برای کارگران هفت تپه بپردازند، به سهم خود ماهانه مبلغ هر اندازه کم هم باشد تعهد نماییم که بپردازیم، می توانیم حداقل نیازهای کارگران زندانی و اخراجی و خانواده هایشان را تأمین کرده و هم چنین مانع از نفوذ عناصر و سازمان های آن چنانی در جنبش شده و به ایجاد تشکلات مستقل کارگری در زمینه مالی یاری رسانیم. به این طریق با شرکت گسترده در چنین کارزاری در عمل نشان خواهیم داد که کارگران ایران